

سی و هشت

روایت‌عمی موزه‌خیر مخلوبین دهانی ایران‌پرسن بردار
سال یازدهم / پاییز ۱۳۹۱





Date		Day		Month		Year		Day		Month		Year	
Arabic	English												
٢٨	٢٧	٦	٥	٢٥	٤	٢٤	٣	٢٣	٢	٢٢	١		
١١	١٠	١٣	١٢	١١	١٠	١٠	٩	٩	٨	٨	٧		
١٢	١١	٢٠	١٩	١٨	١٧	١٧	١٦	١٦	١٥	١٤	١٣	١٢	
١٩	١٨	٢٧	٢٦	٢٥	٢٤	٢٤	٢٣	٢٣	٢٢	٢١	٢٠	١٩	
										٢١	٢٠	٢٠	١٩

آپنے ۱۳۹۰ء کی اگر بھروسہ									
شمارہ	مشتبہ	بیکشیدہ	چھاپشیدہ	چھوٹشیدہ	سوسا شیدہ	دوشیدہ	پیکشیدہ	مشتبہ	مشتبہ
26 ۱.	۵	25 ۴	۲۴ ۸	۳ ۵	۲۳ ۷	۲ ۳	۱		
2 ۱۱	۱۲	۱ ۱۹	۱۱ ۱۰	۳۱ ۱۵	۱۰ ۱۷	۹ ۱۹	۸ ۱۷	۲۸ ۱۹	۲۷ ۱۱
9 ۱۱	۱۹	۸ ۲۰	۱۸ ۱۷	۷ ۱۷	۶ ۱۶	۵ ۱۶	۱۵ ۱۵	۴ ۱۴	۳ ۱۳
16 ۱	۲۹	۱۵ ۱۷	۲۵ ۱۹	۱۴ ۲۴	۱۳ ۲۳	۱۲ ۲۲	۱۱ ۲۱	۱۰ ۲۱	۲۰
					۲۰ ۵	۳۰ ۷	۲۹ ۷	۲۸ ۷	۲۷

خدا یا
مکنلار دعا کنم
که ملا لرزد شواریها و خطر ها را نذکر
مصون ولار
بلکه دعا حرنم تا در رویارویی با آنها
بر بارک و شجاع باشم
مکنلار لرز تو بخواهیم که در در ملا تکین دهی
بلکه تولان چیز کی بر آن را به من بخوش

صاحب امتیاز:	مؤسسه خیریه معلولین ذهنی امیرالمؤمنین(ع) سبزوار
مدیر مسئول:	حمید بلوکی
ویرایش و نظارت:	عبدالکریم شمس آبادی
طرح جلد و صفحه آرایی:	امید عابدی نیا
عکس ها:	مصطفی حیطه
تایپ:	سرائی
نویسندها این شماره:	حمید بلوکی، سید فرید حبیبی، محمد تقی حمزه ای، دکتر ابوالقاسم رحیمی، مرتضی سلطانی، فرزانه سلیمانی، علیرضا شایگان، عبدالکریم شمس آبادی، زهره فرهبد نیا، فرزانه فرهبد نیا، دکتر ناصر محمدی فر، زهرا یحیی زاده
شمارگان:	۲۵۰۰ جلد
نشانی:	سبزوار - بلوار کشاورز - روبروی سازمان اتوبوسرانی
هیأت مدیره:	۲۶۴۳۵۵۱
مدیریت آسایشگاه:	۲۶۴۶۵۵۱
مرکز تلفن:	۲۶۴۳۰۰۷-۲۶۴۳۰۰۸-۲۶۴۳۰۰۹
Website :	http://www.mehrasha.ir
Email:	payam_mehrvarzan@yahoo.com

۴	سخن آغاز
۵	خاطره ای از استاد شفیعی کدکنی
۶	در بند واژه ها
۸	عشق
۹	بهترین لحظات زندگی از نگاه چارلی چاپلین
۱۰	باغ تنهایی
۱۲	تأثیر ورزش بر انسجام اجتماعی
۱۴	چند اتفاق جالب
۱۶	وحشی و منهدن
۱۶	به دیدار یار
۱۷	مهماه های آسمانی
۱۸	ادبی که نامردمی است: نارواست
۱۹	با مددکاران
۲۰	کسی خیس شوید
۲۱	گوشه هایی از تاریخ
۲۲	سلامتی و طول عمر را در خوراکی ها بیابیم
۲۲	باغچه امید مهرورزان
۲۴	کدبانوگری
۲۵	جدول و لطیفه
۲۶	رویدارها

ستخن آغاز

ظهر یک روز گرم تابستانی در ماه خوب خدا رمضان غرق در افکار خود بودم که صدای زنگ تلفن مرا به حال خود آورد از آن طرف سیم مردم جوان سلام گفت و خود را معرفی کرد آقای دکتری بود که گویا در مؤسسه ای مانند مؤسسه ما مشغول به کار بود خود را معرفی کرد و متظر ماندم تا علت این ارتباط را بشنوم. آقای دکتر راجع به نشریه پیام مهرورزان سؤال داشتند. نخستین جرقه ای که در فکرم بوجود آمد شیوه آشنایی آقای دکتر با مؤسسه ما بود که بسیار صمیمانه و به آرامی در پاسخ من گفتند: دخترم از دکه‌ی روزنامه فروشی شهرمان مجله‌ای را خریداری نموده و صاحب دکه «که درود خدا بر او باد» نشریه شما را هم به عنوان هدیه به دخترم داده است. ذوق زده و با تعجب با خود فکر کردم چطور چنین چیزی ممکن است، نشریه ما برای مخاطبین خاص ارسال می‌گردد، عزیزانی که با کمک های مادی و معنوی خود در راه اعتلای مؤسسه خیریه معلولین ذهنی امیرالمؤمنین(ع) سبزوار دست ما را فشرده اند و اصلاً به دکه‌های روزنامه فروشی ها راهی ندارد. تنها جوابی که برای پاسخگویی به این شگفتی در ذهن خود پیدا نمودم این بود که نیک اندیش بزرگواری که این مجله را دریافت نموده پس از مطالعه‌ی آن و در یک اقدام بسیار زیبا آن مجله را به روزنامه فروشی داده تا به دیگران ارائه گردد. چه فکر زیبا و چه اقدام خداپسندانه ای و از آن جالب تر ابتکار روزنامه فروش محترم که نشریه را به دست کسی داده تا به آقای دکتری برسد که خود نیز با این قبیل موارد آشنا بوده و به کار خدمت رسانی به تعداد زیادی از عزیزان و مددجویان نیازمند مشغول است. از این که این اتفاق به ظاهر ساده سبب آشنایی من و آقای دکتر عبدال... زاده گردیده بود بسیار خوشحال شدم امیدوارم این آشنایی به نتایج مثبتی برای هر دو مجموعه مؤسسه خیریه منجر گردد. راستی خدای بزرگ چگونه مسیر راه نیکوکاری را هموار می‌نماید. چند اتفاق باید با یکدیگر هماهنگ گردد تا این آشنایی ها در مسیر کارهای خیر بوجود آید.

قدرتانی‌های آن پیرزن به او غبطه می‌خوردم به نیابت از شما و خاصه فرزندان آن بانوی گرامی از این همه بزرگواری تشکر کردم.



به دیدار پیرزنی سیده و عزیز رفتم که از سالیان گذشته او را می‌شناختم حالا زمین گیر است و در زیر زمین خانه ای زندگی می‌کند که صاحب خانه و زن و فرزندش بسیار بزرگوارند، مرد خانه استاد کاشیکاری است که در کارهای ساختمانی آسایشگاه هم ما را یاری رسانده است. پیرزن دوست داشتنی در طول صحبت های خود چندین بار از این خانواده‌ی مهربان تشکر کرد و مهربانی‌ها و بزرگواری‌های آن ها را یادآوری نمود که در حالی که فرزندان واقعی خودش از سر زدن به وی طفره می‌روند همه‌ی کارهای او را همین آقای کاشیکار به همراه زن و فرزندش انجام می‌دهند. هر بار که او نیکی‌های این خانواده را عنوان می‌نمود چشمانش پر از اشک می‌شد و تماسای قطرات اشک بر گوشه‌ی چشمان او، مرا هم دگرگون می‌ساخت، حسرت می‌خوردم که چرا فرزندان این زن فداکار که جوانی خود را به پای آن‌ها ریخته و با کار و تلاش شبانه روزی خود آنها را بزرگ نموده اینچنین او را فراموش نموده‌اند. زمانی که از خانه وی بیرون آمدم در داخل کوچه استاد کاشیکار و فرزند خردسالش را دیدم و در حالی که در اثر تعاریف و دعاها و

عید فطر رسید و ماه مبارک رمضان پایان یافت، هر چند همه‌ی روزهای خدا فرصت نیکوکاری به سادگی فراهم است اما در پایان این ماه مردم آماده‌تر از همیشه برای دادن زکات و واجبات خود هستند. چند سالی است که مردم خوب شهرمان با این مؤسسه خیریه ارتباط خوبی را برقرار نموده و با اختصاص فطریه و کفاره خود به دختران معصوم مستقر در این آسایشگاه ما را در امر رسیدگی به آنها یاری می‌نمایند. امسال هم مجدداً اعتماد مردم باعث آن گردید که در امر جمع آوری فطریه‌ها موفق باشیم که همین جا از همه‌ی کسانی که این اعتماد را به ما نموده اند بسیار تشکر نموده و سپاسگزاری می‌نماییم.

یک بار دیگر این را می‌گوییم که چه زیبا و ساده است تلاش در مسیر رسیدن به لذت درونی که از انجام یک کار خیر بوجود می‌آید، چه راحت می‌توان در راهی قدم زد که رضایت خداوند و شادی خلق خدا را به دنبال دارد. همه باید بدانیم که زندگی ما مجموعه‌ای از شادی‌ها و نگرانی‌ها، غم‌ها و خوشی‌های و رسیدن‌ها و نرسیدن‌هاست و باید که در طول آن ضمن فعالیت برای رسیدن به موفقیت و سرزنشگی و خوشحالی خود به فکر آنها یابیم که توان رسیدن به رفاه و شادمانی را از دست داده اند باشیم.

"باز کن می فهمی"
باز کردم، ۹۰۰ تومان پول نقد بود!
این برای چیه؟
از مرکز اومده؛ در این چند ماه که
اینجا بودی بچه ها رشد خوبی داشتند
برای همین من از مرکز خواستم
تشویق کنند".

راستش نمی دونستم که این چه
معنی می تونه داشته باشه، فقط در اون
موقع ناخودآگاه به آقای مدیر گفتم این
باید ۱۰۰۰ تومان باشه نه ۹۰۰ تومان!

مدیر گفت از کجا می دونی؟ کسی بہت گفته؟ گفتم: نه، فقط حدس
می زنم، همین.

راستش مدیر نمی دونست بخنده یا از این پررویی من عصبانی بشه اما
در هر صورت گفت از مرکز استعلام می گیرد و خبرش را به من می دهد.
روز بعد تا رفتم اتاق معلمان تا آماده بشم برای کلاس، آقای مدیر
خودش را به من رساند و گفت: من دیروز به محض رفتن استعلام کردم،
درست گفتی، هزار تومان بوده نه نهصد تومان، اون کسی که بسته رو آورده
صد تومانش را کش رفته بود که خودم رفتم ازش گرفتم اما برای دادنش یه
شرط دارم...

"چه شرطی؟"

بگو بینم از کجا می دونستی؟ نگو حدس زدم که خنده دار است.

استاد کمی به برق چشمان بچه ها که مشتاقانه می خواستند جواب این
سوال آقای مدیر را بشنوند، نگاه کرد و دسته طلایی عینکش را گرفت و آن
را پشت گوشش جا داد و گفت:

**"به آقای مدیر گفتم هیج شنیدی که خدا ۱۰ برابر عمل
نیکوکاران به آن ها پاداش می دهد؟"**

منبع: اینترنت

خواننده گرامی نظرات خود را در مورد این
مطلوب یا سایر مطالب نشیوه به شماره پیامک
۰۹۳۶۹۲۶۴۶۳۱ ارسال فرمایید.



استاد شنیدی که کشید

"من حدودا ۲۱ یا ۲۲ سالم بود، مشهد زندگی می کردیم، پدر و مادرم کشاورز بودند با دست های چروک خورده و آفتاب سوخته، دست هایی که هر وقت اون ها رو می دیدم دلم می خواست بیوسماشان، بویشان کنم، کاری که هیچ وقت اجازه آن را به خود ندادم با پدرم بکنم اما دستان مادرم را همیشه خیلی آرام مثل "ماش پلو" که شب عید به شب عید می خوردیم بو می کردم و در آخر بر لبانم می گذاشتیم.

استادمان حالا قدری هم با بعض کلماتش را جمله می کند: نمی دونم بچه ها شما هم به این پی بردید که هر پدر و مادری بوی خاص خودشان را دارند یا نه؟ ولی من بوی مادرم را همیشه زمانی که نبود و دلتگش می شدم از چادر کهنه سفیدی که گل های قرمز ریز روی آن ها نقش بسته بود حس می کردم، چادر را جلوی دهان و بینی ام می گرفتم و چند دقیقه با آن نفس می کشیدم...

اما نسبت به پدرم؛ مثل تمام پدرها؛ هیچ وقت اجازه ابراز احساسات پیدا نکردم جز یک بار، آن هم نه به صورت مستقیم.

نژدیکی های عید بود، من تازه معلم شده بودم و اولین حقوق را هم گرفته بودم، صبح بود، رفتم آب انبار تا برای شستن ظروف صبحانه آب بیارم. از پله ها بالا می آمدم که صدای خفیف هق، هق مردانه ای را شنیدم، از هر پله ای که بالا می آمدم صدا را بلندتر می شنیدم... استاد حالا خودش هم گریه می کند...

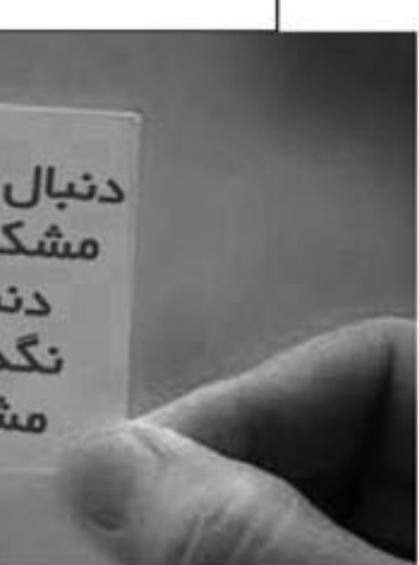
پدرم بود، مادر هم آرامش می کرد، می گفت آقا! خدا بزرگ است، خدا نمیزدare ما پیش بچه ها کوچیک بشیم، فوتش به بچه ها عیدی نمی دیم، قرآن خدا که غلط نمی شه اما بابام گفت: خانم نوه هامون تو تهران بزرگ شدند و از ما انتظار دارند، نباید فکر کنند که ما...

حالا دیگه ماجرا روشن تر از این بود که بخواهم دلیل گریه های بابام رو از مادرم بپرسم، دست کردم توی جیبم، ۱۰۰ تومان بود، کل پولی که از مدرسه گرفته بودم، گذاشتیم روی گیوه های پدرم و خم شدم و گیوه های پر از خاک و خلی که هر روز در زمین زراعی، همراه بابا بود بوسیدم.

آن سال همه خواهر و برادران از تهران آمدند مشهد، با بچه های قد و نیم قد که هر کدام به راحتی "عمو" و "دایی" نشام می کردند. بابا به هر کدام از بچه ها و نوه ها ۱۰ تومان عیدی داد، ۱۰ تومان ماند که آن را هم به عنوان عیدی داد به مامان.

اولین روز بعد از تعطیلات بود، چهاردهم، که رفتم سر کلاس. بعد از کلاس آقای مدیر با کروات نویی که به خودش اویزان کرده بود گفت که کارم دارد و باید بروم اتاقش، رفتم، بسته ای از کشوی میز خاکستری رنگ زوار درfte گوشه اتاقش درآورد و داد به من.

گفتم: این چیه؟



برخلاف همهٔ موجودات زنده، جنگ دوست، و کینهٔ ورز می‌گردند. افراد ناآرام، جنگجو و کینهٔ ورز، با بهرهٔ گیری از واژه‌های مردم فریب، دست به آزار دیگران زده، نام‌های خوب، بر رفتارهای بد خود می‌گذارند.

به دیگر سخن، معنا و چمِ واژه‌ها و لغات را برگردانده؛ و اگر زر یا زور، داشته باشند، با نیروی تبلیغ یا تهدید، آن‌ها را به جامعه می‌باورانند و ارزشی را ضد ارزش، یا ضد ارزشی را ارزش نموده؛ آن را ماندگار می‌کنند.

سرچشمۀ غم و اندوه، دو جاست. بخش کوچکی از درد و رنج ما، برخاسته از آسیب‌های بدنی مانند، بیماری و تصادف و امثال این‌هاست؛ و بخش بزرگ آن، برخاسته از روح و اندیشه و روان ماست. مانند، تفاوت‌های طبقاتی که در بسیاری احساس حقارت و در پی آن، کینه و دشمنی را به همراه می‌آورد؛ ترس از فردای نیامده؛ حسرت از دست دادن موقعیت‌های گذشته؛ گریه و زاری و ندامت‌های پایان ناپذیر؛ نیش و زخم زبان دیگران؛ و مانند این‌ها.

چیزهایی از این دست انسان را رنجور کرده، غم و یاس و نالمیدی، و افسردگی می‌آورند و روان رنجور، بسیاری از بیماری‌های جسمی را سبب می‌شود.

روان یا اندیشه‌ما، متاثر از واژه‌ها غمگین و شاد می‌شود و این واژه‌ها و کلمات هستند که تعادل یا عدم تعادل روانی را برای ما می‌آورند.

شجاعت، ترس، خوب، بد، لیاقت، بی‌عرضگی و و و، واژگانی هستند که تحت تاثیر آنها زندگی و رفتار ما شکل می‌گیرد. این واژه‌ها به تنها‌ی معنا و مفهومی ندارند و معنا و مفهوم آن را شرایط اجتماعی وجود می‌آورند.

برای بسیاری از انسان‌ها، خوب یعنی آنچه، جامعه تایید می‌کند و بد، یعنی آنچه جامعه آن را نادرست می‌داند. و در هردو حال، ما، چون از تقلید بیشتر از تحقیق استفاده می‌کنیم خوب و بد را از طریق القاء واژه‌ها می‌فهمیم و تحت تاثیر واژه‌هایی قرار می‌گیریم که درباره آن‌ها نیندیشیده ایم.

خشونت در جایی رشد می‌کند که

رنج و غم و ترس فراوان است.

انسان شاد، اهل جنگ و خشونت

نیست و از آزار دیگران بیزار است.

جنگ و جدال، دشمنی و خاک

کینه‌ورزی، حاصل روح‌های غمگین

مقابل که

و غصه دار است.

مورد هجوم قرار

گرفته، این

کار را ناجوانمردی و وحشی گری می‌خواند. یعنی، یک عمل، دارای دو

نام ضد هم است.

در عین واژه‌ها

ح.پ.ثانی



انسان دریند است و بند، رنج می‌آفریند. بشر، از دور دست‌های تاریخ تا امروز، رنجور بوده و همین رنج، سببی شده تا به نام بیت‌های ذهنی و عینی اش بجنگد، متفکرانش را به بند بکشد، آزاد اندیشان و نوآوران را از شهر بیرون نماید، حقیقت گویان را وادار به نوشیدن شوکران کند، و گاه زنده در آتش بسوزاند.

رنج است که او را به جدال برانگیخته تا به نام‌های گوناگون خود، و سپس دیگران را آزار دهد.

خشونت در جایی رشد می‌کند که رنج و غم و ترس فراوان است.

انسان شاد، اهل جنگ و خشونت نیست و از آزار دیگران بیزار است.

جنگ و جدال، دشمنی و کینه ورزی، حاصل روح‌های غمگین و غصه دار است. هیچ کس در هنگام شادی می‌لی به جنگ و دشمنی ندارد مگر در اثر استفاده غیرمعمول از الکل یا مخدور که روان را غیر طبیعی می‌کند؛ اگر چه، در آن زمان نیز، یاد و خاطره‌های رنج آور است که جنگ و دشمنی برمی‌انگیزاند.

تردیدی نیست که یک انسان طبیعی، چون دیگر جانداران صلح و آرامش را دوست دارد و کسی نیست که طبیعی باشد و می‌لی به غم و رنج و جنگ داشته باشد. اما، برخی جوامع و برخی افکار، شخصیت بسیاری از آدمیان را به گونه‌ای شکل می‌دهند که از حالت طبیعی خارج شده و



سخن دیگران نبوده است؟ ترس از فردا، تلقینی است اجتماعی، و گرنه ما نیز مانند دیگر جانداران که گروهی زندگی می کنند، دغدغه‌ی فردا را نداشیم. تاسف برگذشته، تلقین دیگری است که دراشر سرزنش دیگران بوجود آمده، آرزوی داشتن چیزهای زیبا وغیر لازم و با مُد روز زندگی کردن، چیزی نیست جز اثر سخن افراد بrama. ناتوانی از لذت بردن از حال و درگیری دائم ذهن برای دیروز و فردا، نتیجه‌ی حرف هایی است که دیگران، بویژه آن هایی که خود نیز دراثر تلقین دیگران، دائم درآرزوی ثروت بیشترند گفته‌اند و ما باور کرده ایم.

چرا خواستن ها پایان ناپذیر است؟ چون سخن‌ها حد و مرز ندارند. چرا زیباترین لباس‌ها، بهترین مبلمان، شیک ترین ماشین‌ها وو فردا دُمده می‌شوند و از ارزش می‌افتد؟ چون سازندگان وسایل جدید، زبانشان بطور آشکار یا پنهان، از تعریف و تمجید محصولشان باز نمی‌ماند و دیگران نیز تحت تاثیر آنها لب به تعریف گشوده، همگان را متاثر کرده، با هزار دلیل برخاسته از دل، پیروی از مُد را ارزش، و بی‌تفاوتوی نسبت به این آفت را در قالب سخنانی چون، امل، عقب افتاده، بی سلیقه وو ضد ارزش می‌کنند. نگاه کنید به نظر بعضی مردم. اگر کسی مقلد مرجعی باشد که عمری صرف دانش اندوزی کرده سرزنشش می‌شود؛ و اگر مقلد فلاں مانکن خارجی باشد ستایش می‌گردد؟! چقدر زیادند افرادی از این دست که ما، تحت تاثیر آنها بیمیم.

ذمی بیندیشیم. فشارهای عصبی، افسردگی، خشم و امثال این‌ها اگر برای نام و ننگ یا به زبانی بهتر، برای حرف مردم نیست، برخاسته از چیست؟

«صبح است ذمی با می گلنگ زنیم»

این شیشه‌ی نام و ننگ بر سنگ زنیم»
خیام

ناپلئون برای فرانسوی‌ها یک قهرمان است و برای اتریشی‌ها یک جانی. چنگیز برای مغول‌ها یک فرشته قدرت بخش است و قابل ستایش؛ و برای ایرانی‌ها یک هیولا و شایسته سرزنش. نادر برای ایرانیان عامل سربلندی و برای هندی‌ها اسباب سرافکندگی است.

این گونه تضادها در معنی واژگان بسیار است و محدود نمی‌شود به جهان سیاست. در دنیای دانش، ادب، هنر، دین و خلاصه، در بخش اعظم فرهنگ مردم، تضاد در معنی یک نام بسیار یافت می‌شود. اگر دقت کنیم و ژرف نگر باشیم، می‌بینیم که واژه‌ها تحت تاثیر منافع تعریف کننده، شکل می‌گیرند و معنا پیدا می‌کنند و ما، بی‌این که به این موضوع بسیار مهم توجه کنیم، با تاثیر گرفتن از واژه‌های تعریف شده، خود را آلت دست تعریف کننده کرده؛ با شنیدن واژه‌ای شاد، یا غمناک می‌شویم.

با این که تضاد در معنی واژگان بسیار است، کمتر کسی یافت می‌شود که در آغاز به معنی بیندیشد و سپس از آن اثر بگیرد؛ و این اثرات، افراد و فرهنگ‌ها را می‌سازند.

آدمی به دلیل تبادل فکری، به این درجه از کمال رسیده است، و تبادل اندیشه از راه سخن گفتن است؛ چه بصورت کتبی و چه شفاهی.

بعضی‌ها، فرمانروایان را سازندگان فرهنگ‌ها می‌خوانند. برخی، تاریخ و فرهنگ را حاصل اقتصاد می‌دانند؛ و گروهی نیز شرایط جغرافیایی را عامل شکل گیری فرهنگ می‌گویند.

شاید بتوان گفت که: ضمن قبول علل متفاوت در ساختن فرهنگ یک ملت، کارآمدترین علت در ایجاد فرهنگ، سخنوران و نویسنده‌گانند.

سخن گویان و نویسنده‌گان ملل هستند که در پی خود نمایی، یا به آب و نان رسیدن، یا اسیر اندیشه‌ای خرافی بودن، و یا تعقل و تفکر، به واژه‌ای ارزش و بها می‌دهند یا واژه‌ای را بی ارزش و گاه ضد ارزش می‌نمایند. وقتی سخن از سخن گویان می‌آید، نباید ذهن متوجه گروه خاصی در جامعه شود، چون هر کسی می‌تواند با سخن درست یا نادرست اش و به اندازه شنوندگان یا خوانندگانی که دارد بر جامعه اثر بگذارد و این محدود به گویندگان تربیونی و منبری یا نویسنده‌گان کتاب و روزنامه نمی‌شود.

همه‌ما، به اندازه خود در ساخت فرهنگ دخیل هستیم و هیچ کس نباید تاثیر سخن خود بر دیگران، و دیگران را برخود، چه بصورت مکتوب و چه شفاهی دست کم بگیرد. بپذیریم که دریا، نتیجه‌ی تجمع قطره هاست. هیچ چیز مستقل از دیگران نیست و اصل تاثیر متقابل، برهمه حکومت می‌کند. مغز ما به ظرفی می‌ماند که پُرشده است از اندیشه و اثرات دیگران. اگر می‌توانستیم همه اثر و اندیشه‌ی دیگران را از مغز خود خارج کنیم می‌دیدیم که موجودی تهی بیش نیستیم.

آن که گفته: «بگو دوست و همنشین تو کیست، تا بگوییم تو کیستی» سخنی نابجا نگفته است. بی جهت نیست که می‌گویند بهوش باش که با دانایان همنشین شوی تا بهترین اثرات را از بهترین افراد بگیری.

پرونده خود را ورق بزنیم و ببینیم که، بجز آنچه نیاز زنده بودن است، مثل خوردن و نوشیدن و امثال‌هم، کدام کار اجتماعی ما تحت تاثیر تلقین و

نیازهایی از جمله عزت نفس، نزدیک بودن و خود شکوفایی را در بر می‌گیرد. اشتیاق در عین حال هیجاناتی چون آرزو، شرم، آسیب پذیری و تحسین را نیز دارد. پس اشتیاق دو مؤلفه‌ی هیجانی و انگیزشی عشق را دربر می‌گیرد.

صمیمیت به رفتارهایی اطلاق می‌شود که نزدیکی عاطفی را افزایش می‌دهد. نزدیک بودن عاطفی شامل حمایت و درک متقابل، ارتباط برقرار کردن و سهیم کردن خود، فعالیت‌ها و دارایی‌هایمان با دیگری است.

تعهد به دوگونه تصمیم باز می‌گردد: ابتدا تصمیم کوتاه مدتی مبنی براین که آیا آنچه که هست را عشق بنامیم یا نه. دوم تصمیم براین که آیا برای حفظ آن عشق به سوی آینده‌ای قابل پیش‌بینی تلاش کنیم یا نه. تعهد بیشتر کارکرد شناختی دارد تا کارکرد هیجانی و شامل قصد هشیارانه و اراده می‌شود.

می‌توانیم بگوییم که اشتیاق مؤلفه هیجانی عشق، صمیمیت مؤلفه رفتاری و تعهد قسمت شناختی آن است.

روابط بسیاری را می‌توان اساساً به وسیله‌ی یک جزء به تنها یا بوسیله‌ی ترکیب دو جزء مقوله بندی کرد. وقتی هرسه زاویه مثلث نیرومند باشد نتیجه عشق تمام عیار است که آرمانی تلقی می‌شود اما رسیدن به آن دشوار است. ۲

أنواع عشق

«اشتربرگ» براساس سه مؤلفه تشکیل دهنده عشق هشت نوع عشق را تعریف کرده است:

تعهد	صمیمیت	میل	أنواع عشق
ضعیف	ضعیف	ضعیف	فقدان عشق
ضعیف	قوی	ضعیف	عشق دوستانه
ضعیف	ضعیف	قوی	عشق شهواني
قوی	ضعیف	ضعیف	عشق بوج
ضعیف	قوی	قوی	عشق خیال انگیز
قوی	قوی	ضعیف	عشق مشققانه
قوی	ضعیف	قوی	عشق ابلهانه
قوی	قوی	قوی	عشق کامل

تسهیل کننده‌های عشق:

عشق در برخی زمان‌ها و موقعیت‌ها زودتر به سراغ ما می‌آید. عوامل عمومی، عوامل موقعیتی و عوامل فردی منجر به تسهیل دراین امر می‌شوند.

عوامل عمومی شامل: آشنایی، داشتن خصوصیات مثبت، تشابه با فرد، دوستی متقابل، هنجارهای اجتماعی، برآوردن نیازهای فرد.

عوامل موقعیتی شامل: غیر معمول بودن، موقعیت آشنایی، رازآلودگی و ابهام (چه در موقعیت، چه در خود فرد یا آینده ارتباط)، برانگیختگی فیزیولوژیکی ناشی از هیجان یا فعالیت جسمانی، انزوا از دیگران و تنها بودن.

۲ - روانشناسی اجتماعی. رابت بارون....



عشق یکی از محبوب‌ترین زمینه‌ها در فیلم‌ها، آهنگ‌ها، و زندگی روزمره‌ی ماست. بیشتر مردم در فرهنگ ما عشق را به عنوان یک تجربه هنجاری انسانی می‌پذیرند. عشق تا حدودی یک واکنش هیجانی به نظر می‌رسد که به اندازه خشم، اندوه، خوشحالی و ترس، اساسی است. شاید عشق برای شما حتی مفید هم باشد؛ پژوهش‌ها چنین نشان می‌دهند که عاشق شدن منجر به افزایش خود کارآمدی و عزت نفس در افراد می‌شود.

عشق چیزی بیش از یک دوستی نزدیک و چیزی بیش از صرفاً از نظر جنسی علاقه‌مند به کسی بودن است. برای بسیاری از مردم عشق رابطه جنسی را قابل قبول تر می‌کند و فعالیت جنسی می‌تواند عاشقانه شود. عشق صرفاً دوست داشتن شدید نیست. اغلب آدم‌های را می‌شناسیم که خیلی دوستشان داریم ولی عاشق شان نیستیم ۱

تعريف افراد از عشق با توجه به پیشینه و تجارب آنها متفاوت است: در افراد مختلف ممکن است به معنی وجود احساسات و هیجان‌های قدرتمند، کشش جنسی، نوعی شیوه رفتاری و روش برخورد با دیگران، دوستی و علاقه‌مندی به دیگران، دلسوزی و... باشد و ممکن است کسی هم مدعی شود که چیزی به عنوان عشق وجود ندارد و عشق فقط یک هدیه‌ی افسانه‌ای خیالی بیش نیست.

اشترنبرگ در نظریه متشی عشق خود، عشق را به سه بخش تقسیم می‌کند.

الف) اشتیاق

ب) صمیمیت

ج) تعهد

الف) اشتیاق انگیزه‌هایی از قبیل جذابیت، تمایلات جنسی و

۱ - زمینه روانشناسی هیلکارد.....

آمده است:

- تمرکز عشق بر یک نفر و احساس ناتوانی در عشق ورزیدن به فردی دیگر در همان زمان.
- افکار ناخوانده، وسواس فکری و اشتغال ذهنی.
- ایده آل ساختن، پافشاری بر وجوده مثبت فرد و پوشاندن وجود منفی او یا تعبیر نادرست از اشتباهات او.
- پاسخ‌های روانی-جسمانی بی ثبات مثل شعف، سرخوشی، وجود، شرم، افزایش انرژی، بی خوابی، اضطراب و...
- آرزوی محبت از جانب او و آرزوی یکی شدن و پیوند با او.
- وابستگی هیجانی، امید، حساسیت بیش از حد به علامت‌ها و اشاره‌ها، حسادت، ترس از طرد، نوسانات خلقی همراه با کیفیت ارتباط.
- همدلی، احساس مسئولیت و میل به فداکاری برای او.
- تغییر اولویت‌های روزانه برای در دسترس او بودن و تغییر عادت‌ها و ارزش‌ها برای تحت تاثیر قرار دادن معشوق.
- نامالایمات و سختی‌ها، شور و شوق برای تشدید ارتباط.
- ارتباط عاطفی بر ارتباط جنسی ترجیح داده می‌شود.
- تجربه اوج بصورت غیرعمد و خارج از کنترل (به گفته‌ی مازلو تجربه اوج بصیرتی ناگهانی نسبت به زندگی است همانند تجربه تولد فرزند یا رسیدن یک کوهنورد به قله کوهی که برای رسیدن به آن راه درازی را طی کرده است).



عوامل فردی شامل: برخی خصوصیات فردی مانند صدا، چشمان، چهره و..., آمادگی‌های فردی مانند آمادگی برای ورود به یک ارتباط، دلبستگی‌های قبلی، هنجار جامعه در باره زمان همسرگزینی و عوامل موقعیتی شخصی و روانشناسی.

خصوصیات فرد عاشق:

حتماً این جملات را شنیده اید: عاشقی؟ عاشق شده‌ای! این‌ها همه اشاره به ویژگی‌های خاصی در فرد عاشق دارد که در زیر بطور خلاصه

- دوستای جدید پیدا کنی.
- وقتی "اونو" می‌بینی دلت هری بریزه پایین!
- لحظات خوبی را با دوستانست سپری کنی.
- کسانی را که دوستشون داری را خوشحال ببینی
- به دوست قدیمی را دوباره ببینید و ببینید که فرقی نکرده.
- عصر که شد کنار ساحل قدم بزنی.
- یکی را داشته باشی که بدونی دوست داره.
- یادت بیاد که دوستای احمقت چه کارهای احمقانه‌ای کردند و بخندی و بخندی و باز هم بخندی!!!

این‌ها بهترین لحظه‌های زندگی هستند،
قدرشون رو بدونیم.

زندگی یک مشکل نیست که باید حلش کرد بلکه یک هدیه است که باید ازش لذت ببرد.



- عاشق شدن.
- آنقدر بخندی که دلت درد بگیره.
- بعد از اینکه از مسافت برگشتی ببینی هزار تا نامه داری.
- برای مسافت به یک جای خوشگل ببری.
- به آهنگ مورد علاقه‌ات از رادیو گوش بدی.
- به رختخواب بری و به صدای بارش بارون گوش بدی.
- از حموم که او مدی بیرون ببینی حوله ات گرمه!
- آخرین امتحان را پاس کنی.
- کسی که معمولاً زیاد نمی‌بینیش ولی دلت می‌خواهد ببینیش بہت تلفن کنه.
- توی شلواری که تو سال گذشته ازش استفاده نمی‌کردی پول پیدا کنی.
- برای خودت تو آینه شکلک در بیاری و بهش بخندی !!!
- تلفن نیمه شب داشته باشی که ساعتها هم طول بکشه.
- بدون دلیل بخندی!
- بطور تصادفی بشنوی که یک نفر داره از شما تعریف می‌کنه.
- از خواب پاشی و ببینی که چند ساعت دیگه هم می‌تونی بخوابی!
- آهنگی رو گوش کنی که شخص خاصی رو به یاد شما می‌یاره.
- عضو یک تیم باشی.
- از بالای تپه به غروب خورشید نگاه کنی.

باغ تنهایی

مرتضی سلطانی - کارشناس ارشد ادبیات
soltani.5858@yahoo.com



و امید برای به پایان رسیدن این شب طولانی بیشتر و بیشتر می شد.

ماه داشت غروب می کرد و این یعنی تاریکی بیشتر. یاد نصیحت پدرش افتاد که همیشه می گفت فانوس را باید پشت به باد و در پناه پاهای بگیری که باد نتواند خاموشش کند. یکی از برغ ها^۱ را آب برده بود. با شتاب فانوس را کنار جوی، در نزدیکی آب قرار داد و بیل را به درون آب فرو برد تا جلوی هدر رفتن آب را بگیرد. صدای برخورد بیل با سنگریزه های کف جوی پر آب، سکوت شب را به وضوح می شکست با خودش فکر کرد که کارش را طول دهد تا این صدای ایجاد شده اندکی از ترس و این سکوت سنگین بگاهد. داشت از این صدای ایجاد شده لذت می برد که ناگهان بیل، در یکی از رفت و برگشت های سریعش به فانوس برخورد کرد.

فانوس مثل کشته سوراخ شده ای به درون آب فرو رفت و صدای خوردشدن شیشه اش و دود سفیدش شوک جدیدی را ایجاد کرد. در آن سیاهی مطلق فقط چند ثانیه محظوظ این صحنه شد و خشکش زد.

مسخ شده بود و منگ نمی دانست باید چی کار کند با تمام قوا شروع به دویدن به سمت در باغ کرد. چکمه های بلند و گشادش مانع از تند رفتن

می شد. سرشاخه های درختان انجیر به صورتش تازیانه می زدند و انگار هر کدام دستی شده بودند برای این که

مانع فرار او شوند. اشک و عرق با هم مخلوط شده بودند. هیاهویی به پا شده بود؛ انگار تمامی درختان باغ داشتند جمع می کشیدند و دنبال او می کردند. هر لحظه متظر بود که دستانی او را

^۱ "بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در برابر آب بینندند. سده برگاب" فرهنگ فارسی معین؛ ذیل واژه برغ

جز آزار و ترساندن او نداشتند. صدای ممتد و آزاردهنده جیرجیرک ها مکمل این صحنه های ترسناک بود. چقدر خاطره داشت با این باغ و امشب چه نامهربان شده بودند این تاک ها و این درخت ها.

آب همچنان راه خودش را در میان جوی های عریض و عمیق باغ باز می کرد و به کندی پیش می رفت و خار و خاشاک و برگ های خشک را همراه با صدایی نجوا گونه به پیش می برد. او مجبور بود مسیر آب را به

دقت بررسی کند تا اگر مانع بر سر جریان آب باشد برطرف کند و بعد از پرشدن جوی های یک قسمت باغ، آب را به دیگر قسمت ها جاری کند.

هنوز در اوایل باغ بود و نگاهش به در نیمه باز و چوبی باغ، کورسوی امیدی برای غلبه بر ترس در دلش ایجاد می کرد. نگران بود از فاصله گرفتن از دیوار و در باغ اما هر دقیقه که می گذشت باید همراه آب پیش می رفت تا انتهای باغ. حالا دیگر آب به نیمه های باغ رسیده بود

در آن نیمه شب مهتابی همه چیز آرام به نظر می رسید؛ اما این فقط ظاهر ماجرا بود. حالا دیگر آب کم کم به باغ می رسید و از سوراخی که زیر دیوار بود مثل ماری خشمگین به درون باغ می خزید. تکان هایی که نسیم شبانگاهی به سرشاخه های بیرون آمده از دیوار می داد می توانست صحنه ای تماشایی باشد اگر تنها نمی بود و یا اگر در روز روشن شاهد این منظره می بود، اما حالا همین تکان ها انگار دستانی بودند که ورود او را به باغ انتظار می کشیدند؛ لابد برای خفه کردن و درهم پیچیدن جسم نحیف او...

خوب می دانست که این ها باید مانع کار او شوند. نباید قولی که به پدر بیمارش داده بود را از یاد ببرد. فکر این که بعد از اتمام کار آبیاری، دستان زمحت اما مهربان پدر را در دستانش بگیرد و به او خبر خوب سیراب شدن باغ و تاک ها را بدهد لبخندی بر لب هایش نشاند. مصمم تر از پیش دسته بیل را در دستش فشرد و بسم... گویان وارد باغ شد.

چه نا آشنا بود این باغ و درخت ها و جوی هایش؛ انگار نه انگار که این تاک های انگور همراه او قد کشیده اند و همپای او به ثمر رسیده اند. در این نیمه شب انگار هر کدام از آن ها هیولا یی بی شاخ و دم بودند که رسالتی

آهسته آهسته از مقابل او و باغ عبور کرد. چقدر خوشحال شد و در دل به ترس بیهوده اش می‌خندید.

ترسش کاملاً ریخته بود. مصمم تر از پیش به درون باغ رفت و سعی کرد بی توجه به تمام چیزهایی که می‌دید آب را به سمت اخرين قسمت باغ ببرد و کار آبیاری را به پایان ببرد.

کم کم هوا داشت روشن می‌شد که کار به اتمام رسید. خوشحال خوشحال بود. سرشاخه‌های تاک با تکانشان از او تشکر می‌کردند جیرجیرک‌ها به او صبح به خیر می‌گفتند و همه چیز آرام و دوست داشتنی می‌نمود.

فانوس را از میان گل و لای بیرون کشید و از باغ بیرون رفت. راه روتا را در پیش گرفت. خوشحال بود که می‌توانست لبخند تشکر آمیز پدر را بر چهره تکیده اش ببیند. تمام راه به دیدن همین صحنه زیبا فکر می‌کرد.

چراغ‌های روتا، که در سپیدی صبح رنگ می‌باختند، نمایان شد. خسته نبود و شوق رفتن و رسیدن او را وادار می‌کرد گام‌هایش را بزرگتر بردارد.

در خانه نیمه باز بود هنوز چکمه‌هایش را کاملاً از پا درنیاورده بود که صدای حقی از درون خانه طنین انداز شد.

خشکش زده بود. تمام دلهزه‌های دیشب یکجا به سراغش آمدند. مادرش با لباسی یکسره سیاه و صورتی یک دست سرخ به استقبالش آمد...

می‌توانست سفیدی بزرگی را تشخیص بدهد؛ اما این سفیدی نمی‌توانست انسان باشد نه فانوسی همراه او بود و نه قد و قواره اش به آدمیزاد می‌خورد. نفسش در سینه حبس شده بود و در دل بخت بدش را لعنت می‌کرد. هرچه سوره و آیه بلد بود زیر لب نجوا می‌کرد. یک لحظه تصمیم گرفت به درون باغ پناه ببرد اما فکر تاریکی مطلق و هیاهوی باغ منصرفش کرد. آشکارا گشاد شدن مردمک چشمش را احساس می‌کرد. قدرت فرار هم نداشت. ترس از یک طرف و خجالت رو در رو شدن با پدر مانع از گریختن می‌شد.

خودش را برای هر اتفاقی آماده می‌کرد. کف دستش از عرق کاملاً خیس شده بود و دسته بیل را نم دار کرده بود.

حالا دیگر

سفیدی نزدیک و نزدیک تر می‌شد و صدای راه رفتش کاملاً در گوش می‌پیچید. آیه‌ها و سوره‌ها جای خودش را به زمزمه شهادتین گفتند داد و توبه دم مرگ با چشمان از حدقه در آمده نزدیک شدن سفیدی را می‌دید؛ آه... خدای من! چه می‌دید... الاغ گله گم کرده ای بود که آواره و سرگردان داشت به راهش ادامه می‌داد و

از پشت سر بگیرند و مانع رفتش شوند. تنها دلخوشیش بیلی بود و افسانه‌هایی که می‌گفتند تا وقتی بیل در دست هست از جن نترس چون جن از آهن ترس دارد و البته او هیچ وقت این افسانه‌ها را باور نداشت ولی امشب شب دیگری بود...

تمام فکرش رسیدن به در باغ و خارج شدن بود بالاخره توانست تشخیص بدهد که به در رسیده است. در باغ بسته شده بود. گیج تراز آنی بود که فکر کند باد در را بسته است. فکر می‌کرد کسی در را محکم کرده تا او نتواند بیرون برود؛

اما در باز شد و او با دیدن کوچه باغ اندکی آرام گرفت. به دیوار تکیه داد و در حالی که بغضش را فرو می‌خورد صورت خیشش را با آستین کهنه لباسش پاک کرد. دلش آغوشی می‌خواست برای گریستن...

چشم به راه بود مگر کسی که بعد از او نوبت آبیاری اش بود از راه برسد و کمکش کند. خوب می‌دانست که آدم‌ها در آن دل شب و در آن تاریکی، با هم مهربان تراز هر وقت دیگری می‌شوند و هیچ وقت دلیل این را نفهمید. همان طوری که نگاهش به راه بود از دور

.....
تنها دلخوشیش بیلی بود و افسانه‌هایی که می‌گفتند تا وقتی بیل در دست هست از جن نترس چون جن از آهن ترس دارد و البته او هیچ وقت این افسانه‌ها را باور نداشت ولی امشب شب دیگری بود...
.....

مرد رفته گر آرزو داشت برای یک بار هم که شده موقع شام با تمامی خانواده اش دور سفره کوچک شان باشد و با هم غذا بخورند.

او بیشتر وقت‌ها دیر به خانه میرسید و فرزندانش شامشان را خورده و همگی خواهید بودند.

هر شب از راه نرسیده به حمام کوچکی که در گوشه حیاط خانه بود می‌رفت و خستگی و عرق کار طاقت فرسای روزانه را از تن می‌شست.

تنها هم سفره او همسرش بود که در جواب چون و چرا می‌رفته گر، خستگی و مدرسه فردای بچه‌ها و اینجور چیزها را بهانه می‌کرد و همین بود که آرزوی او هنوز دست نیافتنی می‌نمود.

یک شب شانس آورد و یکی از ماشین‌های شهرداری او را تا نزدیک خانه‌شان رساند.

او با یک جعبه شیرینی و چند تا پاکت میوه قبل از چیدن سفره شام به خانه رسید. وقتی پدر سر سفره نشست فرزندان هر یک به بهانه‌ای با پدر شام نخوردند.

دلش بدجوری شکست وقتی نیمه شب با صدای غذا بخوردن یواشکی



ذاسپ-اس

بچه‌ها از خواب بیدار شد و گفتگوی آنها را از آشپزخانه شنید:
“چقدر امشب گشتنگی کشیدیم! بدشانسی بابا زود او مدد خونه.”

با اون دستاش که از صبح تا شب توی آشغال‌های مردمه. آدم حالش

منبع: اینترنت

بهم میخوره باهش غذا بخوره”

وابسته به جمع و وابسته با دنیای طبیعی شان در نظر گرفته می شدند. به بیان دیگر، مردم با ارزش های مشترک به همدیگر پیوند می افتد یا آنچه که دورکیم به پیروی از روسو «وجدان جمعی» می نامید.

دورکیم بر آن است که آئین ها و رسم و رسوم و مناسک دینی، همبستگی و انسجام اجتماعی را ایجاد و حفظ می کنند. از نظر او مهم نیست که اعضای یک گروه برای چه کاری گرد هم می آیند؛ مهم آن است که آن ها گرد هم آیند و کاری را به طور دسته جمعی انجام دهند. افراد گرد هم می آیند، احساسات مشترکی را تجربه می کنند و به گونه یک کنش جمعی آن را بیان می کنند. در واقع کنش جمعی برای دورکیم حائز اهمیت است.

از دیگر کارکردهای انسجام اجتماعی توانایی جوامع و گروه ها در مقابله با فشار گروهها و جوامع دیگر است. در واقع جوامعی که از انسجام بیشتری برخوردارند نه تنها می توانند با فشار و نفوذ گروه ها و جوامع دیگر مقابله کنند؛ که می توانند دیگر جوامع و گروهها را تحت تأثیر و نفوذ خود قرار دهند.

در بین پیشگامان جامعه شناسی «دورکیم» از نخستین اندیشمندانی است که به طور منسجم، انسجام اجتماعی را مورد واکاوی قرار داده است. او جوامع گذشته را دارای همبستگی مکانیکی و همبستگی جوامع جدید را ارگانیک در نظر می گرفت که از طریق تقسیم کار اجتماعی ایجاد می شوند. از نظر او، در جوامع گذشته افراد شبیه به یکدیگر و عموماً

در این گفتار، نخست به تعریف و اهمیت انسجام اجتماعی و سپس به نقش و اهمیت ورزش به ویژه ورزش های همگانی بر تقویت و تأثیر گذاری بر انسجام اجتماعی پرداخته می شود.

انسجام اجتماعی ویژگی ای است که در آن نیروی اعمال شده بر اعضای جامعه برای ماندن در گروه و ایفای نقش بیشتر از کل نیروهایی است که آنان را به ترک گروه وادر می سازد. به بیان دیگر، گروه ها و جوامعی که در آنها اعضا همدیگر را دوست دارند و می خواهند در حضور یکدیگر باقی بمانند و فعالیت کنند، گروه ها و جوامع منسجم هستند. در مقابل جوامعی که اعضای آن به یکدیگر جذب نشده اند جوامع از هم پاشیدهای هستند که از نظر سطح انسجام در پایین ترین حد خود قرار دارند. (فاطمی، ۱۳۹۱: ۱)

به طور کلی، انسجام اجتماعی دلالت بر توافق جمعی میان یک جامعه دارد. و «ناظر به میزان و الگوی رابطه‌ی متقابل بین کنشگران، گروه ها و خرده فرهنگ های تمایز یافته است.» (افروغ، ۱۳۷۸: ۱۴)

آثار انسجام اجتماعی

اعضای گروه ها یا جوامعی که از انسجام اجتماعی بیشتری برخوردار هستند در مقایسه با جوامع و اعضای گروه هایی که از انسجام کمتری برخوردارند؛ امکان بیشتری دارند تا به اهداف خود برسند و این بدان علت است که توافق میان آن ها موجب ارتباط عاطفی و همدلی در بین آنان شده و درنتیجه سبب موفقیت و رسیدن به هدف می شود.

افزایش نفوذ از دیگر آثار و کارکردهای انسجام گروهی است. انسجام بیشتر گروه ها و جوامع باعث گسترش دامنه نفوذ آنان می شود. به عبارتی انسجام بیشتر گروه یا جامعه، توانایی آنان را در هم نوا و همنگ کردن افراد و گروههای دیگر با گروه خودی افزایش می دهد.

تأثیر ورزش بر انسجام اجتماعی

علی‌رضای نایکان – جامعه شناس ارشد
farvahar_1070@yahoo.com



برخوردارند و این رفتارهای جمعی و آیینی نمادی از عضویت در گروه و تقویت باورها، ارزش‌ها، آرمان‌ها و احساسات مشترک است. (همان: ۸۹)

در نتیجه می‌توان گفت رویدادهای ورزشی به غیر از ایجاد سرگرمی برای عده زیادی کارکردهای بسیار دیگری نیز دارد. «مرتن» این نوع کارکردها را کارکردهای پنهان می‌نامد. افراد با همنوایی و همکاری و مشارکت به هم پیوند می‌خورند و یکدیگر اتحاد بین آن‌ها برقرار می‌گردند. رویدادهای ورزشی همچون فوتبال موجب اتحاد بین افراد شده و انسجام و همبستگی اجتماعی را تقویت می‌کند.

منابع:

- افروع، عmad، (۱۳۷۸)، خرده فرهنگ‌ها، مشارکت و وفاق اجتماعی، مجموعه مقالات وفاق و فرهنگ اجتماعی، تهران، چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- چلپی، مسعود، (۱۳۷۲)، وفاق اجتماعی، نامه علوم اجتماعی، دوره جدید، جلد ۲، شماره ۳
- دورکیم، امیل، (۱۳۸۲)، صور ابتدایی حیات مذهبی، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی
- پوپ، ویتنی، (۱۳۷۹)، متفکران بزرگ جامعه شناسی، ترجمه مهرداد میردامادی، تهران، نشر مرکز

تماشاچیان بازیکنان را همواره همراهی می‌کند. در پایان بازی نیز هواداران تیم بازنشده غمگین و آرام و طرفداران تیم پیروز با شور و حرارت از بازی و بازیکنان صحبت می‌کند.

هواداران و طرفداران تیم‌ها جدای از تجربه هیجان ناشی از پیروزی تیم مورد علاقه خود با احساس درد و

رنجی که شکست تیم‌شان نصیب آن‌ها می‌کند، همچنان به تیم خود امید دارند و نسبت به تیم و آن ورزش خاص احساس تعهد و وفاداری می‌کنند.

به طور کلی افراد

چه پیش از آغاز بازی و

چه در هنگام برگزاری و چه پس از آن احساسات مشترکی را تجربه می‌کنند، با همدیگر احساس نزدیکی می‌کنند و یک کنش جمعی را به نمایش می‌گذارند. هواداران و تماساگران مسابقات ورزشی گروه‌های عاطفی را تشکیل می‌دهند که از دیدن صحنه‌های ورزشی و بسیاری از کارهای مشترک دیگر که تحت لوای نمادهای ویژه انجام می‌شود، لذت می‌برند. بنابراین رویدادهای ورزشی بسان مراسم و آیین‌ها از تعامل گروهی بالایی

به وجود می‌آید «وجودان جمعی» می‌نامد از دید وی وجودان جمعی عمیق، بیشتر در مناسک جمعی مثل اعیاد و مراسم ملی و مذهبی به وجود می‌آید و بدین نحو موجبات افزایش و تحکیم انسجام اجتماعی را فراهم می‌کند.

(چلپی، ۱۳۷۲: ۲۲)

جان کلام آن که دورکیم کارکرد آیین‌ها

و رسوم و مناسک جمعی را در قالب کنش جمعی که موجب انسجام و همبستگی اجتماعی می‌شود تبیین می‌کند. اکنون می‌توان بر همین منوال صورت‌های دیگر پدیده‌های اجتماعی را که منجر به کنش جمعی

می‌شود عامل انسجام اجتماعی تلقی کرد. ورزش‌های همگانی یکی از بارزترین پدیده‌های اجتماعی است که کنش اجتماعی در آن به خوبی آشکار می‌شوند. می‌توان از آراء و دیدگاه‌های دورکیم در تحلیل ورزش به عنوان نظامی از تقویتِ متقابل باورها، آیین‌ها، نمادها و احساساتی که افراد را در قالب اجتماعات به یکدیگر پیوند می‌دهد استفاده کرد. (ویتنی پوپ، ۱۳۷۹: ۸۶)

در میان ورزش‌ها و بازی‌های گروهی، فوتبال اهمیتی خاص دارد. با نزدیک شدن بازی‌های مهم، صحبت‌ها درباره بازی، به همراه احساساتِ صمیمانه‌ای که در حمایت از تیم ملی یا همشهری ابراز می‌شود، افزایش می‌یابد. هر چه زمان بازی نزدیک تر می‌شود شور و شوق و هیجان هواداران هم بیشتر می‌شود. ساعت‌ها قبل از شروع بازی هواداران مشتاقانه با پرچم‌های برافراشته و ابراز شادمانی و به شکل گروهی به سمت استادیوم می‌روند. افراد با تقسیم شدن به دو گروه هوادار و مخالف قبل از شروع بازی هیجان بیشتری را تجربه می‌کنند. در هنگام بازی، غریو شادی جمعیت و اوج ابراز احساسات

من برای منتظر یومن از کسانی که
از من منتفرند وقتی ندارم
زیرا من گرفتار دوست داشتن
کسانی هستم که مرا دوست دارند

کوشش بزرگ

روزهای هفتم و هشتم مهرماه روزهای قشنگ و پربرکتی برای مددجویان آسایشگاه ما بود در ادامه شما خوانندگان عزیز را در جریان این اتفاقات خوب و زیبا که با حضور علاقمندان این مؤسسه خیریه، بین بچه های گل ما روی داده میگذاریم.

چند اتفاق جالب



روز هفتم مهر ماه مصادف با زادروز هشتمین اختر آسمان ولایت حضرت امام رضا(ع) بود و بر اساس یک سنت سه ساله عده ای از خادمین بارگاه آن حضرت به این مؤسسه تشریف آورده و ساعتی را بین



روز هشتم مهر ماه هماهنگی و پیگیری دوستداران مؤسسه خیریه معلولین ذهنی آقایان قاسم سهیلی و حسین دلبی و مقیسه و همکاری همکاران روابط عمومی ما باعث گردید گروه هنری برنامه های کودک



مددجویان ما گذراندند. با حضور این عزیزان آسایشگاه ما هم عطر و هوای آستان آن حضرت را گرفته و نوای مولودی خوانی آقای شاکری از خدام گرامی فضای روحانی بسیار عزیزی را که به هنگام حضور هر کدام از ما در حرم مطهر ایشان احساس می کنیم بوجود آورد. سوغات مخصوص و متبرک حرم مطهر نیز بین مددجویان و کارکنان توزیع گردید. صحنه های زیبایی که در آسایشگاه ما بوجود آمد توجه خادمین امام رئوف را به هیجان آورده و همگی آن ها به سختی های کار همکاران و در عین حال زیبایی های آن اذعان نمودند.

دختران ما بدرقه راه خانم ها فاطمه امینی، مانیا احمدی، آزاده محمدی و آقایان داوود صحبتی و محمود صلاحیان عضو گروه هنرمندان باشد.

روز نهم مهر ماه و در دومین روز هفته نیروی انتظامی، فرمانده نیروی انتظامی جناب سرهنگ آزادواری به اتفاق کلیه معاونین خود آسایشگاه را مورد بازدید قرار دادند دختران گل مستقر در آسایشگاه به پاس همکاری های صمیمانه پرسنل محترم نیروی انتظامی و در پاسخ به بازدید آن ها با شاخه های گل از آنان استقبال نمودند. دقایقی را مهمانان گرامی در بین مددجویان بوده و سپس بازدید از قسمت های مختلف آسایشگاه انجام شد.

از همه‌ی عزیزان شاغل در نیروی انتظامی سبزوار تشکر و قدردانی نموده و هفته نیروی انتظامی را به آنان تبریک می گوئیم.



صدا و سیما خاله گلی و مل مل و عروسک گردان و تهییه کننده مربوطه که برای اجرای برنامه هنری در سبزوار به شهرمان سفر کرده بودند به



میان مددجویان ما آمده و با اجرای برنامه‌ی زنده برای آن ها و همراهی در جشن و سرور آنان لحظات سراسر خنده و شادمانی را برای دختران



خوب مستقر در آسایشگاه بوجود آورند. در پایان نیز عزیزان این گروه به بازدید از آسایشگاه و فعالیت های انجام شده در آن پرداخته و تعجب و شادی خود را از تلاش و پشتکار عزیزان ما ابراز داشتند. دعای خیر

به دیدار باد

این دیگر عادت شده
که بچه های آسایشگاه از
یکی دو ماه قبل از سفر

زيارتی سیاحتی مشهد مقدس از ما سؤال کنند که کی به مشهد می رویم، اگر بخواهی به آن ها تاریخ درستی بدھی باید همه ی انجستان دو دست خودت را به معنی اینقدر هفته دیگر نشان بدھی. اما روز ۲۴ تیر ماه که رسید از ساعت ۶ صبح همگی بیدار شده و آنهایی که توانایی لباس پوشیدن



ندارند به کمک همکاران و بقیه بهترین لباس هایشان را پوشیده و حتی قبل از صبحانه در محوطه آسایشگاه رفت و آمد می کنند و بعد با سلام و صلوات از زیر قرآن رد و سوار اتوبوس شده و به سمت کوی دوست حرکت می کنند. زیارتیان حتماً قبول می افتد نیازی به گفته ی هیچ کس نیست و دعایشان را نگو، که رد خور ندارد! خدا موفق کند آنان را که بی ریا و بدون تکلف امکان این سفر خوب را برای بچه های ما فراهم می آورند و خداوند عزت دهد آنانی را که در مشهد



قدس و در مکان تعیین شده برای بچه ها همه گونه امکانات را فراهم می آورند. این بار باید از آقای شریفی و همکارانشان در هنرستان فنی و حرفه ای شبانه روزی حاج عبدالحسین تنباکوچی در جاده شاندیز تشکر کرد.

۹ نوشتن

آدم خواری بود وحشی که او را گرفته بودند تا متمنش کنند. کارشناسان مدت ها روی او کار کردند تا راه و رسم تمدن را بیاموزد و مفهوم واژه ها و کلمات را یاد بگیرد.

آن روز، کارشناس می خواست واژه جنگ را به او بفهماند و برایش معنی کند. کارشناس گفت: «جنگ این است که چندین نفر، چندین نفر دیگر را بکشند.» جنگل نشین آدم خوار، ناخواسته فریاد زد: «به به، چه خوب. این همه گوشت را که می خورد؟!»

استاد متمن گفت: «کشته ها را نمی خورند. دور می ریزند.»

بی تمدن پرسید: «پس چرا می کشند؟» متمن که پاسخی برای این پرسش نداشت در دل گفت: «بی تمدن ابله.» و جنگل نشین بی تمدن که پاسخی برای پرسش خود نشید به استاد گفت: «متمن ابله.» ح. فرهبدیان



زهرا یحیی زاده

ماهیاتی واقعی

زمینان نای آسمانی



تزیین کرده بودند را برایم آوردند و به نمایندگی از طرف بچه ها تبریک گفتند. از خوشحالی سر از پا نمی شناختم. گل هایی را که با یک دنیا احساس جمع آوری، و دسته بندی کرده بودند گرفتم و گل دست عروسیم را کنار گذاشت، آنها را بجای گل عروس در دست گرفتم و با همسرم وارد اتاق عقد نمایشی شدیم. جمعیت در جلو اتاق عقد تجمع کرده، و چند تا از بچه های من هم در جلو آنها بودند. درست در لحظه ای که من باید بله را می گفتم، فشار جمعیت بچه ها را به زمین انداخت و من، در همان لحظه، فریاد وار بله را گفتم و دویدم تا «ندا» را که افتاده بود از زمین بلند کنم، و عکاس و فیلم بردار، این صحنه را ثبت کردند.

هنوز، و پس از سال ها، هرگاه فیلم و عکس عروسیم را در حال بلند کردن ندا و نیم خیز بودن همسرم، که می خواست به کمک بیاید را می بینم، از ته دل شاد می شوم و خالصانه دعا می کنم که: «هر کجا هستند خدایا تو نگهدارشان باش. آرزو می کنم که کاش دوباره به همان شهر بازگردم و جویای حالشان شوم و دوباره آنها را ببینم».

عصبانی از دفتر خانم ها بیرون آمد و اشکریزان به کلاس رفت. بچه ها مات و مبهوت دورم جمع شدند و بعضی با دیدن من دست هایم را گرفته و بعض آنها هم تبدیل به گریه شد. شاگردانم را در آغوش گرفتم و گفتم: بچه ها! شما شب جمعه، با خانواده به عروسی من دعوتید و در حالی که پیشانی آنها را می بوسیدم، کارت های دعوت را به آنها دادم.

آن روز، تا ساعت آخر پا به دفتر نگذاشتیم و رنجیده از این که چرا در قشر فرهنگی که باید با دیدگاهی بازتر به مسائل نگاه کنند کسانی پیدا می شوند که برخورشان با معلوم عاقلانه نیست؟ مدرسه را ترک کردم.

بالاخره روز عروسی رسید. مهمان ها همراه با شاگردانم در منزل پدرم جمع شدند. دو نفر از شاگردانم که پی درپی دستمال به دهانشان می کشیدند که مبادا آب دهانشان بریزد و من خجالت بکشم زودتر از همه آمده بودند. دقایقی پس از شروع جشن، زینب و فهمیه، که دسته گلی از گل های وحشی دشت برایم چیده و

خانمی که مایل به ذکر نامش نبود می گفت: «یک ماه به عروسیم مانده بود و من فرصت کمی برای کارهایم داشتم. به همه فامیل اعلام کرده بودم که روز عروسی من شاگردانم باید در مراسم باشند و حتی اگر بتوانند، دخترهای کلاس ساقدوشم شوند. همین موضوع بحث عروسی را غوغای برانگیز کرده بود. می گفتند: حضور تعدادی بچه هی معلول ذهنی، با خانواده هایشان، هم شهد عروسی را از بعضی می گیرد و هم رنج دیدن آنها، از شادی عروسی می کاهد. اگرچه تقریبا همه مخالف بودند اما من سرسختانه اصرار به حضور آنها داشتم.

بالاخره پس از چند روز، توانستم فامیل را متقااعد کنم که معلول هیچ فرقی با دانش آموzan دیگر ندارد و فقط، دست روزگار قدرت یادگیری آنها را کمتر کرده است.

یک هفته به عروسی، کارت های دعوت را با خودم به مدرسه آوردم تا بچه ها و همکارانم را رسما دعوت کنم. دستانی که من در آن تدریس می کردم یک مدرسه پسرانه بود که فقط یک کلاس را به بچه های استثنایی (دختر و پسر) اختصاص داده بودند. زنگ تفريح بود که کارت ها را از کیفم درآوردم و هر کارتی را به نام همکاری خواندم و گل هایی را که با یک دنیا احساس مونده بودند که آنها دادم. یکی از همکاران

به آنها دادم. گل هایی را که با یک دنیا احساس می کردم و گل دست عروسیم را کنار گذاشتیم، آنها را بجای گل عروس در دست گرفتم. در قشر فرهنگی که تمسخر گفت: همین مونده بود با یک مشت بچه هی کودن که آب دهنشان می ریزه به جشن عروسی برم که اونم درست شد.

کلمه هی کودن ضربه هی هولناکی بود که بر من وارد شد. توهین به بچه های بی گناه، آن هم در حضور من که به آنها عشق می ورزیدم چنان مرا به هم ریخت که کارت او را جلو چشمش پاره کردم و گفتم: من ترجیح می دم که با آدمای پاک و بی گناهی مثل اونا اول زندگیمو جشن بگیرم تا با احمق هایی مثل تو، نه دعوت می کنم و نه اجازه می دم بچه هامو تحریر کنی.

رنگ ظلم فریبکار...! و شگفتا که این جفا و دشمنی را به نام وفا، دوستی، مهربانی، خیرخواهی... و به انجام می رساند و شگفت تر آن که: سر را می شکند و دامن از گرد و پُر می کند و خنجر فرو می برد و لبخند می زند...! عجبا، عجبا...! هزار بلا و جفا می کنند و آن گاه خوبیشن را «یار» می خوانند و «غمخوار» می نمایند: «هزار گونه بلا و جفاست، نامش یار!»

آری... هرگاه حقی را به نام «رعایت ادب» نتوانی بگویی، رنجی غیرانسانی را برای «رعایت ادب» نتوانی که به دیگران بشنوانی و دردی ناروا را برای «رعایت ادب» نتوانی از خود دور سازی، بدان که آن ادب، نه ادب، که نامردمی است؛ چنین ادبی که میوه اش رنج است و حاصلش ظلم، بادا که نباشد...! چنین ادبی و چنین احترامی، فریبی است از جانب قدرتمندان بپرهمند، برای هرچه بهتر بپره بدن از ضعیفان دردمند، تا بر گرده هاشان سوار شوند و آسوده و آرام بچرند و راحت بچاپند و نرم و خوش بخورند و ... و چنین است که دیگر بار باید گفت: بادا که مبادا چنین ادبی و چنین آدبی...! اگر هارون الرشید، خلیفه‌ی بیداد، از سخنان بپهلو، آن راست گوی بی ادب، چنان برآشفته‌ی شود، از آن روست که بپهلو حق گوی، مبادی آداب نبوده است(!): هارون الرشید، خلیفه‌ی شقاوت، در راه سفر حج خانه‌ی خدا، به شهر کوفه رسید. مردمان به دیدن او و لوله‌ی شادی کردند و او، هارون، بر هودجی بلند نشسته بود. بپهلو، از میانه‌ی مردمان، و لوله هایشان، به صدای بلند، بی هیچ لقب و عنوانی، فریاد زد: هارون...!

خلیفه پرسید: کیست که با ما گستاخی همی کند؟

گفتند: بپهلو. هارون پرده‌ی هودج به یک سر زد و ... ما بر آن نیستیم که از اعتراض بپهلو بگوییم که می گفت چرا خلیفه‌ی اسلام فروتنی نمی کند و تکبر می ورزد و این چنین با کوکه و دبدبه با مردم روبه رو می شود و ... بلکه می خواهیم بگوییم که چگونه در یک ساز و کار غیر منطقی و در روابطی غیر عادلانه و غیر انسانی، یک صدای رسا، «گستاخی تلقی می شود» و «بی ادبی نام می گیرد»؛ نیز برآئیم که به یادآوریم: مبادی و مبادا که ما، در دام پنهان ادب ورزی های نامردمانه درافتیم و راستی و حقیقت را، برای رعایت ادب پنهان نماییم که آن گاه، رنج بپهوده برد و سعی بی فایده کرده ایم.

چه نارواست حقی را نگفتن و چه نازیباست راستی ای را نهفتون و چه نامردمانه و غیر انسانی است خوبی همگان را نجستن، برای رعایت ادب!! چنین ادبی، نه ادب، که نامردمی است...

ای من...! ای تو...! ای ما...! از نامردمان نباشیم...! بلکه از ادب ورزان خردمند نیک اندیش باشیم. نیک اندیشانی مهربان. خوبی ها برایتان، خردمندی ها بهره مان و پروردگار مهربانان دادگر پشت و پناهمان.



رویداد نغست- همین که وارد شد، همه‌ی بچه‌ها، یکباره و بی اختیار برخاستند و بذجوری خبردار ایستادند... چشم هاشان، رنگی از حقارت و ترس داشت و سرهاشان به سمت پایین خم برداشته بود.

لبخندی زد؛ چشم‌هایش، مثل همیشه برق می زد... همیشه همین جور بود: خوش می آمد که بچه‌ها این جور با ترس بر می خیزند و این جور خبردار می ایستاد و تالاونشیند، نمی نشینند... و بچه‌ها همان جور ایستاده بودند، خیلی و ایستاده بودند... تا این‌جا آرامی، بدون عجله و باحالی خاص روی صندلی نشست و همه‌ی بچه‌ها، با نشستن او نشستند... و هیچ کس، هیچ چیزی نمی گفت...

دکتر ابوالقاسم رحیمی - چه بچه‌های با ادبی...! آفرین به شما...! آفرین...!

- این را او، با آن صدای دور گهی کلقتش گفت. نگاه بچه‌های زمین دوخته شده بود. **رویداد دوم**- مگه آقا بزرگ نفرمودند شما نباید این حرفا رو بزنید...؟ گفتند یا نگفتند؟ یه حرمتی گفته اند... یه بزرگی کوچیکی ای گفته اند... آخه ایشون پدر بزرگ همه ماین....

و همه ساکت بودند و هیچ کس چیزی نمی گفت.

- گفتند یا نگفتند؟ ها...؟ با شما هام... وقتی ایشون چیزی می گن، دیگه شماها چی می گین؟ اصلا کی هستین که چیزی بگین...! خیر شمارو تو این معامله، ایشونه که می فهمه. اصلا شما از معامله کردن چی می فهمین؟

و همه، همچنان ساکت بودند و هیچ کس، هیچ چیزی نمی گفت.

- ادبیم چیز خوبیه ها...! ادب داشته باشین آخه! بی ادبی نابکار...!

□ □ □

رویداد سوم- به من می گفت: دیگه واقعا داشتم داغون می شدم؛ نه من، خلیل‌های دیگه؛ اصلا همه مشخص بود دارن اذیت می شن؛ هیچ کسی ام هیچی نمی گفت! آدم رو بیان نه پنج دقیقه و نه ده دقیقه، دو ساعت تموم... رو زمین، همین جور چهارزانو بنشونن...! که چی بشه آخرش؟! یه لقمه نون...؟ اصلا بخوره تو سرشوون! خلاصه خسته شدم و با صدای بلند گفتم؛ با اجازه... و پاهام رو دراز کردم... آخیش... چه راحتی ای...! آخه چه مجبوریه که آدم همین جور بی خودی خودش رو اذیت کنه؟

آقا پا دراز کردن ما همان و چشم غرّه رفتن خلیل هام همون... انگار با چشم‌هایشون بهم می گفتن: چه بی ادب!

منم میگم: بخوره تو سر همچی بی ادبی...!

□ □ □

در تمامی این صحنه‌ها و رویدادها که برشمردیم، یک مفهوم مشترک وجود دارد و آن، مفهومی است از جنس رنج، از نوع درد، از قبیل حقارت و از زمرة‌ی تحمیل... و عجبا که در تمامی این موارد، اگر فردی دلیر، هوشمند و آزاده، حاضر نباشد که تحقیر را بپذیرد، نخواهد که رنج بیهوده را بر خود هموار سازد و پذیرا نباشد که هر حرف یاوه و نابخردانه ای را قبول کند، او را به جفا و ستم «بی ادب» می نامیم و «نابهنجار» می خوانیم و حتی «نابکار» می شماریم و این، به راستی غم بار و آزار دهنده است:

سینه مالاممال درد اسست ای دریغاما مره
دل ذنهایی به جان آمد، خدا را همدمی
زیرکی را گفتیم این احوال بین! خندید و گفت
صعب روزی، بوالجعب کاری، پیشان عالمی
مگر ظلم و ستم، فقط و ناحق مال مردم خوردن و بر صورت و
سرکوفتن و با خشونت رفتار کردن است؟

ای عزیز! ظلم و ستم، گونه گون است و نمودهای گوناگون دارد؛ بو قلمونی است این نابکار، که هر لحظه به رنگی در می آید، هر دم کاری می کند، هر وقت حرفي می زند و هرگاه... و چه رنگارنگ است، این رنگ و

با مددکاران



بازدید از خانواده‌های مددجویان و آشنایی مؤسسه با نحوه و سطح زندگی و فرهنگ آن‌ها یکی از خواسته‌های مدیران آسایشگاه بوده تا بر اساس داده‌هایی که از این برخوردها حاصل می‌گردد برنامه‌های بهتری را سامان دهیم. به همین مناسبت از گروه مددکاری خواسته شد در یک برنامه‌ی شش ماهه از همه‌ی خانواده‌هایی که فرزندان آن‌ها در این مرکز ساکن هستند بازدید به عمل آورده و گزارش مددکاری خود را تهیه نمایند. این کار مشکلات عدیده‌ای را به دنبال داشته زیرا بعضی از خانواده‌ها نسبت به این کار بازخوردهای مناسبی را از خود بروز نمی‌دهند. بسیاری از مددجویان ما هم ساکن شهرهای دیگر استان خراسان رضوی هستند که این هم سختی‌های مربوط به خود را دارد. اما به همت گروه مددکاری این کار شروع شده و نتایج مثبت آن هم به خوبی روشن گردیده است.

مددکاران مرکز یادآوری می‌نمایند به عنوان نمونه مددجویی که مدت‌هاست در این مرکز نگهداری می‌گردد و فقط مورد بازدید مادر خانواده قرار می‌گرفته و پدرش از حضور در مؤسسه و دیدار دخترش شرمسار بوده، پس از حضور گروه مددکاری و صحبت با خانواده‌ی مددجو در خانه‌ی آنها این مشکل را برطرف کرده و این بار پدر و مادر مددجو به همراه هم نزد دخترشان آمدند.

بهر حال این بازدیدها و صحبت با خانواده‌های مددجویان تا پایان ادامه می‌یابد و انتظار داریم نتایج بسیار خوبی را از حرکت برای اعتلای سطح آگاهی‌های خانواده‌ها نسبت به نگهداری و نحوه‌ی برخورد با مددجویان معلول ذهنی مشاهده نمائیم.



چند سال بعد از اینکه

از دنیا می‌روید

هیچ کس به خاطر نخواهد آورد که

چقدر ثروتمند و زیبا بودید

اما همه یادشان خواهد ماند...

که چه تأثیری روی

دل‌ها و ذهن‌ها گذاشته اید

و

بزرگ ترین لذت در زندگی انجام کاری است که همه می گویند «تو نمی توانی»

برایم مهم نیست که در مسیر انجامش چه رنج هایی می کشم، اما من آفریده عزیز خدا هستم، و از صمیم قلب باور دارم که خدایم بی نهایت بزرگ و تواناست و هر لحظه بر من و کارهایم نظاره گر است، بر همین اساس آخرین خم سازمان مسکن و شهرسازی بستیم.



شروع شیرین اما دشوار و ناهموار همراه
از رحمت باران بسازیم در این خانه سخن از
سلطان اول و آخر است
مهربانیت از دور چه نزدیک است.

مکن نگهداری و نوآیندگانی معلولین ذهنی پسرو مهربانیت از دور چه نزدیک است.

مهربان! در آغازین لحظه های یک
شو و به بزم عشق ما بیا تا دیگر بار خانه ای پر
من نیست آن جا همه اوست، معشوق
جان به نگاهی بباز که

تلنگر کوچکی است باران.....
وقتی فراموش می کنیم.....
آسمان کجاست.

برگ سفرنامه‌ی باران را در مسیر پر پیچ و
..... چرا که...

تلنگر کوچکی است باران.....
وقتی فراموش می کنیم.....
آسمان کجاست.

فقط آدم‌های خوب می‌میرند

دکتر ناصر محمدی فر nassermoh44@yahoo.com

جمی خیس شوید

زده و خصم دلداری به مادرم مرتبا تأکید می کردند که ای خواهر، آدمهای خوب می میرند. فقط آدم های خوب می میرند. اون آدم خوبی بوده که مرد. سال ها می گذشت و من همیشه از خودم می پرسیدم که پس تکلیف آدمهای بد چه می شود؟ آنها کی می میرند؟ و اصلا آنها می میرند؟! نمی دانم سال چندم دبستان بودم که یک روز ظهر موقع برگشت از مدرسه دیدم جایه جا روی دیوارهای شهر اعلامیه زده و در گذشت نابهنهگام شادروان مصلحی را تسلیت گفته اند. از آن روز تا سال ها بعد من گمان می کردم که «شادروان» مال آدم های پول دار و به اصطلاح آدم حسابی است. می اندیشیدم: بیچاره پدر من که صرفا «مرحوم» شده است و اصلا شادروان نشده است و بعد به سرعت خودم را با این جملات تسکین می دادم که در عوض «بابای توآدم خوبی» بوده و معلوم نیست که این شادروان مصلحی هم آدم خوبی بوده باشد. اصلا آدم خوبی نبوده چون اولا در سن بالا مرده و مثل بابای تو جوان مرگ نشده و ثانيا پول دار بوده و خوب معلوم است که دیگر آدم خوبی نبوده. گذشت زمان مرا روز به روز پخته تر(و شاید خام تر) کرد و حالا که در آستانه چهل و هفت سالگی قرار گرفته ام، گه گاه به سرم می زند که بدانم بعد از فوت تم مراسم من چه جوری می شود. می اندیشم:

دکتر ناصر محمدی فر nassermoh44@yahoo.com

جمهی خیس شویل

اسم من ناصر
است. پاییز سال
۱۳۴۴ در خانه‌ای
در مینودشت(تابع
استان گلستان
 فعلی و مازندران
سابق) به زور به دنیا آمدم. این را البته بی‌بی چاپقی خدابیامرز که مامای
خانوادگی ما بود تعریف می‌کرد و من شخصاً چیزی به یاد ندارم.
هنوز شش سالم پر نشده بود که با بایایم در آب از دنیا رفت و توی یک
رودخانه‌ی کم عمق غرق شد. خوب به یاد دارم که صبح آن روز در خانه‌ی
پدری ما- که حالا دیگر مادری شده بود و نشانی از پدر نداشت- غوغایی برپا
بود.

مادرم بی وقفه موهایش را می کشید و خودش را کتک می زد و تکرار می کرد که خدایا بدیخت شدم و چه و چه. زن های همسایه دور او حلقه

از شمار دو چشم یک تن که از شمار افراد هزاران بیش

پزشک عالیقدر، نویسنده‌ی بی نظیر، دوست معلولین و پشتیبان محرومین،
بزرگ مرد عرصه طب و دلیر مرد سرزمین عشق، میانه مرد چهارشانه، درشت
مرد خوش اندام، نیکو سخن با مردم، ابرمرد بی نظیر، رادمرد بی بدیل.

آنکه با (فتنه) دلم فون گرد و زلیفا جگر به ما بگذاشت!!
دکتر ناصر محمدی فر به دیار باقی شتافت. فوت نابهنهنگام این شادروان را در
آستانه نود و هفت سالگی به همه‌ی اهالی شهرستان به ویژه هیأت محترم
تحریریه پیام مهوروزان تسلیت عرض نموده و امیدواریم هرجه خاک آن مرحوم
است بقای عمر شما باشد.





محمد تقی حمزه‌ای
jafarhamzei@yahoo.com

طنز و لطیفه تاریخی

در ولایت ترمذ امیری بود به نام «اختی» که در ستمگری و بیدادگری مشهور بود. یک روز در مجلس بزمی در خوردن افراط می‌کند و غذا در گلوبیش گیر می‌کند. او پس از چند ساعتی می‌میرد. ادیب صابر ترمذی شعری برایش سروده که تقدیم می‌گردد.

روز می خوردن به دوزخ رفتی ای «اختی» ز بزم
صد هزار آفرین بر روز می خوردنست، باد
تاتورفتی عالمی از رفتن تو زنده شد
گرچه اهل لعنتی، رحمت بر این مردنست، باد

منبع: تاریخ طنز در ادبیات فارسی

دکتر حسن جوادی



خواجوی کرمانی در حق امیران مغول اشعار تند و انتقادی دارد او به هنگام مردن امیر مغلی در اصفهان چنین سروده است.
زان ها که در عراق به شاهی رسیده اند
حیران که این جماعت از این ها چه دیده اند
از کارها جنازه کشی برگزیده اند
هر شغل را برای کسی آفریده اند
حمامیان همیشه نجاست کشیده اند

دیوان خواجوی کرمانی صفحه ۱۳۹

روزی وفات یافت امیری در اصفهان
دیدم جنازه بر کتف تونیان و من
پرسیدم از کسی که چرا تونیان شهر
حمل مارده در همه‌ی شهرها جداست
برداشت دست و بلند گفت ای رفیق

طنز و لطیفه اجتماعی

میز ریاست یا میز ریا ست

می شود بیگانه فردا، آن که امروز آشناست
چون ریاست یافت، می بینی وجود او بلاست
تابدین دستان زند گولت، به هر طوری که خواست
بر غرور خود فرزودو، وز صلاح خویش کاست
چون ریاست یافت، هرگز نشنوی حرف راست
شاید این میز ریاست نیست، این میز ریاست

شعر از ابوالقاسم حالت چاپ شده در شماره مجله توفیق سال ۱۳۲۷

یارب این میز ریاست چیست، کز تأثیر آن
بهترین فردی که از بهرت، وجود او طلاست
خنده‌ای کشکی کند، دستست دروغی بفسرد
پشت این میز کذایی، هر که یک روزی نشست
آن که در یک عمر از او نشنیده ای حرف دروغ
جمله را میز ریاست، در ریاکاری فکند

مناظره ملک الشعرا بیهار و افسر سبزواری

در پایداری میخ ملک الشعرا بیهار گوید:

پاف شاری و اس تقاوت میخ
بر سرش هر چه بیشتر کوبند

افسر سبزواری گوید:

بس شگفت آید از بهار مرا
چون زندش به سر، فرونشست
پست گردد، ستم پذیر شود

س زدار ع بر رت ب شر گ ردد
پاف شاریش بی شتر گ ردد

که ستدوده است پایداری میخ
پس کجا بود پایداری میخ
هر که تو سری خورد چو میخ

منبع: کتاب سبزوار شهربان دانشواران محمود بیهقی



اسیر وهم

به ابد می پیوست
لحظه در همهمه مبهم جوی
دشت باران زده نمناک تر از قصه تنهایی بود
و پرستوها در منحنی مینایی،
پی اثبات حقیقت بودند
باد با خود می برد
عشق را ، ایمان را
و غروب آنجا در گودنده حیران شده بود
ذهن من اما
با نطفه ای از واژه و صوت
هوس زادن یک حادثه داشت
ذهن من چیزی را در معبر باد
وانهاده به عبور ...
واژه ها در گذر از روزنامه وهم گریزان شده اند
ذهن من اما
اینجا ، به تماشا مانده است ...
هیچ رنگی ، رنگی نیست
هیچ خوبی ، خوبی
هیچ زشتی ، زشتی
آدمی اما
در هیبتِ موهوم لغتِ زندانی است
ذهن من
در تپش زادن یک واژه به درد آمده است
آدمی کی معنا خواهد یافت؟
پس کجا روح رها خواهد شد؟
غلیانِ همه حس های پر از درد کجا خواهد خفت؟
و در آشوب پر از فتنه ذهن
اثر سبز سر انگشت طبیعت به کجا خواهد خورد؟
آدمی پس چه زمان
رسته از هر غل و زنجیر
رها خواهد بود ...?
فرزانه فرهبد



اکلیل کوهی (دُرمَاری)



Rosmarinus Officinalis اکلیل کوهی، گیاهی است با نام علمی مشهور به رزماری و نام عربی اکلیل الجبل.

رُزماری درختچه ای است با شاخه های انبوه چوبی و برگ های سوزنی که سطح فوقانی آن ها سبز، و سطح زیرین آن خاکستری است. ارتفاع آن از ۵۰ سانت تا دو متر می باشد. این گیاه بومی مدیترانه است و در آذربایجان و کردستان نیز می روید. تمام قسمت های این گیاه خوشبوست و ازان انسان می گیرند و از برگ های خشک و گاهی تازه آن به عنوان چاشنی استفاده می شود. دم کرده برگ و گل آن در مداوای آسم(نفس تنگی) سیاه سرفه، ضعف اعصاب و بی خوابی موثر است. دارای اسانس فرار تان بوده، اثر ضد عفونی کننده، ادرار آور و معرق دارد. ترشح شیره های گوارشی و صفراء تحریک می کند و برای ضعف عمومی و خستگی در دوره نقاوت توصیه می شود.

دم کرده یک مشت برگ این گیاه با نیم لیتر آب برای شستشوی زخم ها مفید است؛ و به علت خاصیت صفرابُری که دارد در ورم مزمن کیسه صفرا، استسقا، بزرگ و کوچک شدن کبد، تشمع کبدی مخصوصاً اگر در اثرسوء تغذیه باشد اثری فوق العاده دارد. اگر برگ های اکلیل کوهی را به میزان یک مشت در یک لیتر شراب بیندازند و بر روی پوست بمالند، برای ورم مفاصل، تومورخنازیر(سل غدد لنفاوی، غده های سخت که در گردن و زیر گلو پیدا می شود)، رفع آثار ضربه و پیچ خوردگی و رفع آرتروز و رماتیسم و ورم های کهنه اثری نیکو دارد. دم کرده سرشاخه های رزماری ضد تشنج است و همچنین در رفع تاخیر و قطع عادت ماهانه زنان و جلوگیری از ترشحات زنانه و رفع تپش قلب، فلنج و آب آوردن بافت های بدن مورد استفاده قرار می گیرد. چنانچه شکم شکار را از برگ های رُزماری پر کنند گوشت آن فاسد نشده؛ از نمک بهتر است.

توجه: مصرف زیاد آن باعث ایجاد سرگیجه و انقباض عضلانی (اسپاسم) می شود^۱.

^۱- فرهنگ فارسی عمید . حسن عمید . نشر امیرکبیر ۱۳۵۷
گیاهان دارویی . پرسپورت هانس فلکوک . دکتر صداقت توکلی صابری نشر روزبهان
زبان خوارکی ها . دکتر غیاث الدین جزایری
درمانگرنسیز . پنه لوب اودی . احمد بردار

دستان عزیز و خوانندگان محترم مجله در این شماره قصد داریم ضمن معرفی یک گیاه آپارتمانی توضیحات مختصراً هم راجع به تعویض خاک گلدان‌ها برایتان مطلب بنویسیم.

موفق باشید متوجه نظرات سازنده شما در این میم هستم.

سید فرید حبیبی alitomh@yahoo.com

باغچه امید مهرو در زان

اسپاتی فیلوم دارای برگ‌های سبز براق به شکل نیزه‌ای است و گل‌های کوچک آن روی سنبله سفید استوانه‌ای، ظاهر می‌شوند. این سنبله توسط اسپات سفید رنگ تخم مرغی شکل پوشیده شده و زمان گلدهی این گیاه در تابستان است. برای نگهداری اسپاتی فیلوم باید از خاک غنی از مواد غذایی و PH اسیدی و محیطی با رطوبت نسبی حدود ۶۰ تا ۶۵ درصد استفاده کرد در غیر اینصورت کیفیت و سلامت برگ‌ها از بین می‌رود.



گیاه اسپاتی فیلوم

نام علمی:

Spathiphyllum wallisii

نام تیره:

Araceae

نام انگلیسی:

Spather flower

خصوصیات:

ارتفاع ۲۵ - ۳۰ سانتیمتر _ بدون ساقه و یا دارای ساقه کوچک _ برگ‌ها پهن، کشیده و نیزه‌ای به رنگ سبز براق _ رگبرگ‌ها از دور نمایان _ گل‌ها کوچک، بر روی سنبله سفید استوانه‌ای به طول حدود ۳ سانتیمتر این سنبله توسط اسپات (برگ تغییر شکل یافته شبیه قاشق) سفید رنگ پوشیده شده است.

نور: متوسط _ نسبت به سایه کم و بیش مقاوم است و در پاسیوها خوب رشد می‌کند.

دما: حرارت زیاد (گرم)

آبیاری: به میزان متوسط

غبار پاشی: برای تامین رطوبت گاهی گیاه را با آب ولرم غبار پاشی کنید.

خاک: مخلوطی مساوی از تورب + ماسه + خاکبرگ پوسیده + خاک باغچه بدون بذر علف هرز

کوددهی: ۲ گرم در لیتر هر دو هفته یکبار از فروردین تا مهر ماه

ازدیاد: تقسیم بوته در دمای ۲۰ - ۲۱ درجه سانتیگراد

عوارض و درمان: قهوه ای شدن نوک برگ‌ها که نشانه استفاده از کود زیاد است.

راهنمای تعویض خاک گلدان

شاید بتوان گفت که شناخت زمان تعویض خاک گلدان و انتخاب خاک مناسب شرط موفقیت در پرورش و نگهداری گل‌های آپارتمانی می‌باشد که از راه‌های زیر می‌توان زمان تعویض خاک گلدان را تعیین کرد.

الف) کند شدن رشد گیاه در اثر کمبود مواد

غذایی در خاک گلدان

ب) گذشت یکسال و حداقل ۱۸ ماه از زمان تعویض گلدان و خاک آن

ج) خروج ریشه‌های گیاه از سوراخ ته گلدان در صورت محقق شدن هر کدام از موارد فوق باشی با انتخاب گلدان بزرگ تر و همچنین تهیه خاک مناسب مبادرت به تعویض آن نمود که بهترین فصل جهت انجام این کار ابتدای فصل بهار می‌باشد.

- روز قبل از تعویض، گلدان را آبیاری نمایند تا خاک به راحتی از جداره گلدان جدا شود و با وارد کردن چند ضربه به اطراف و لبه گلدان این عمل راحت‌تر انجام می‌شود.

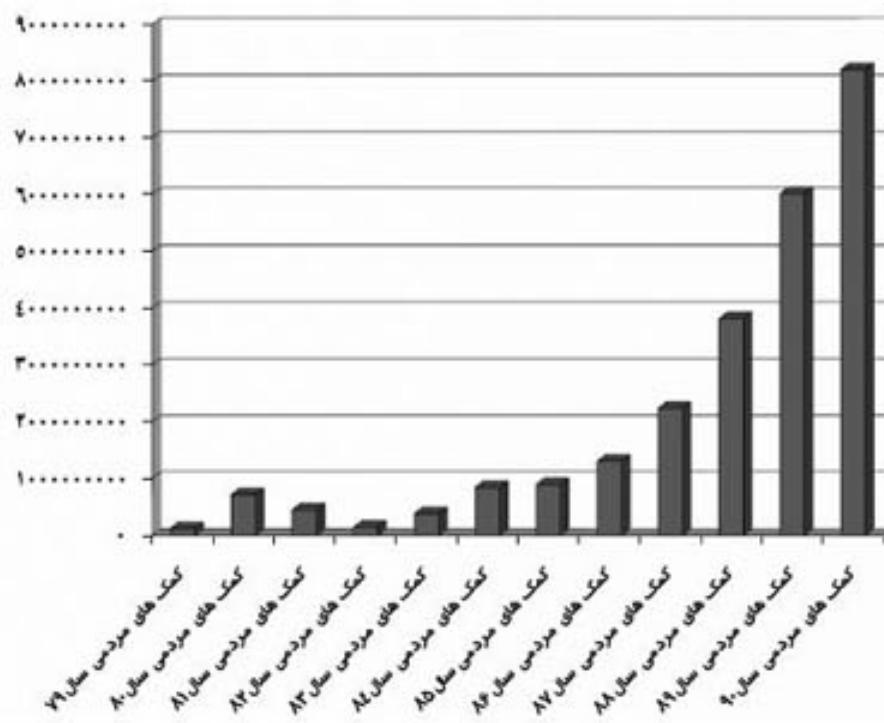
- سپس دست چپ را در کف گلدان (یقه گل بین انگشتان دست قرار گیرد) قرار داده و گلدان را وارونه کنید و با وارد کردن چند ضربه به ته آن گیاه را از گلدان خارج کنید و در گلدان جدید و با شماره بزرگ تر کشت نمایید.

- به منظور خروج آب اضافی از گلدان جدید قبیل از قرار دادن گیاه، مقداری سنگ ریزه درشت و یا قطعات کوچک گلدان شکسته سفالی در ته گلدان بریزید و سپس مقدار لازم خاک برگ ریخته و سپس گیاه جدید را کشت نمایید.

- پس از تعویض گلدان گیاه را به سایه منتقل کنید و تا مدت ۲ روز غبارپاشی را انجام دهید تا ریشه فرصت ترمیم و توسعه پیدا کند. در صورتیکه در منزل گلهای بزرگ چند

آن که تواناتر است، آسان تر می‌بخشد. امام علی(ع)

در تاریخ بیستم تیر ماه مجمع عمومی عادی مؤسسه برگزار گردید و گزارش فعالیت های انجام شده در طول سال ۱۳۹۰ توسط مدیر عامل به اطلاع اعضای محترم هیأت امنا و هیأت مدیره رسید. در طول این جلسه نخست راجع به سایت آسایشگاه و امکان جدید بازدید مجازی آن به صورت تصویری صحبت شده و سپس دیگر فعالیت های انجام شده از قبیل ساخت رختشوی خانه جدید، نصب دوربین های مدار بسته و ... صحبت شد و سپس نوبت به عملکرد مالی مؤسسه در سال ۱۳۹۰ رسید که در قالب یک بسته صوتی و تصویری به همراه گزارش مدیر عامل به اطلاع حضار رسید. خوشبختانه این گزارش در مجمع عمومی مثبت ارزیابی شده و عملکرد مالی سال گذشته هم به تصویر رسید. آن چه در بین آمار و اطلاعات ارائه شده جالب به نظر رسید میزان مشارکت های دریافتی در سال ۹۰ بود که نسبت به سال های گذشته رشد خوبی داشت و تحسین مجمع عمومی را از مردم خیر و نیکوکار به همراه داشت. نمودار کمک های دریافتی طی ۱۲ سال گذشته به صورت زیر است:



آن گاه که غرور کسی را له می کنی،
آن گاه که کاخ آرزوهای کسی را
ویران می کنی،
آنگاه که شمع امید کسی را خاموش
می کنی،
آنگاه که بندۀ ای را نادیده
می انگاری،
آنگاه که حتی گوشت را می بندی تا صدای خرد شدن
غرورش را نشنوی،
آنگاه که خدا را می بینی و بندۀ خدا را نادیده می گیری،
می خواهم بدانم دستانت را به سوی کدام آسمان دراز
می کنی تا برای خوشبختی خودت دعا کنی؟

سهراب سپهری

«تهالی» یا کباب آبی

کباب تابه ای اراکی ها



وقتی صحبت از غذاهای سریع و آسان می شود، کباب تابه ای یکی از اولین گزینه هایی است که به ذهن می آید؛ غذایی که معمولا همه از خوردنش لذت می برند...

ولی آیا می دانید در اراک، کباب تابه ای را چطور تهیه می کنند؟ می دانید اراکی ها به کباب تابه ای مخصوص شان چه می گویند؟ آنها به این غذا می گویند «تهالی» یا «کباب آبی»؛ زیرا این غذا را آب دار سرو می کنند. در کدبانوگری این نشیوه، مهمان اراکی ها هستیم.

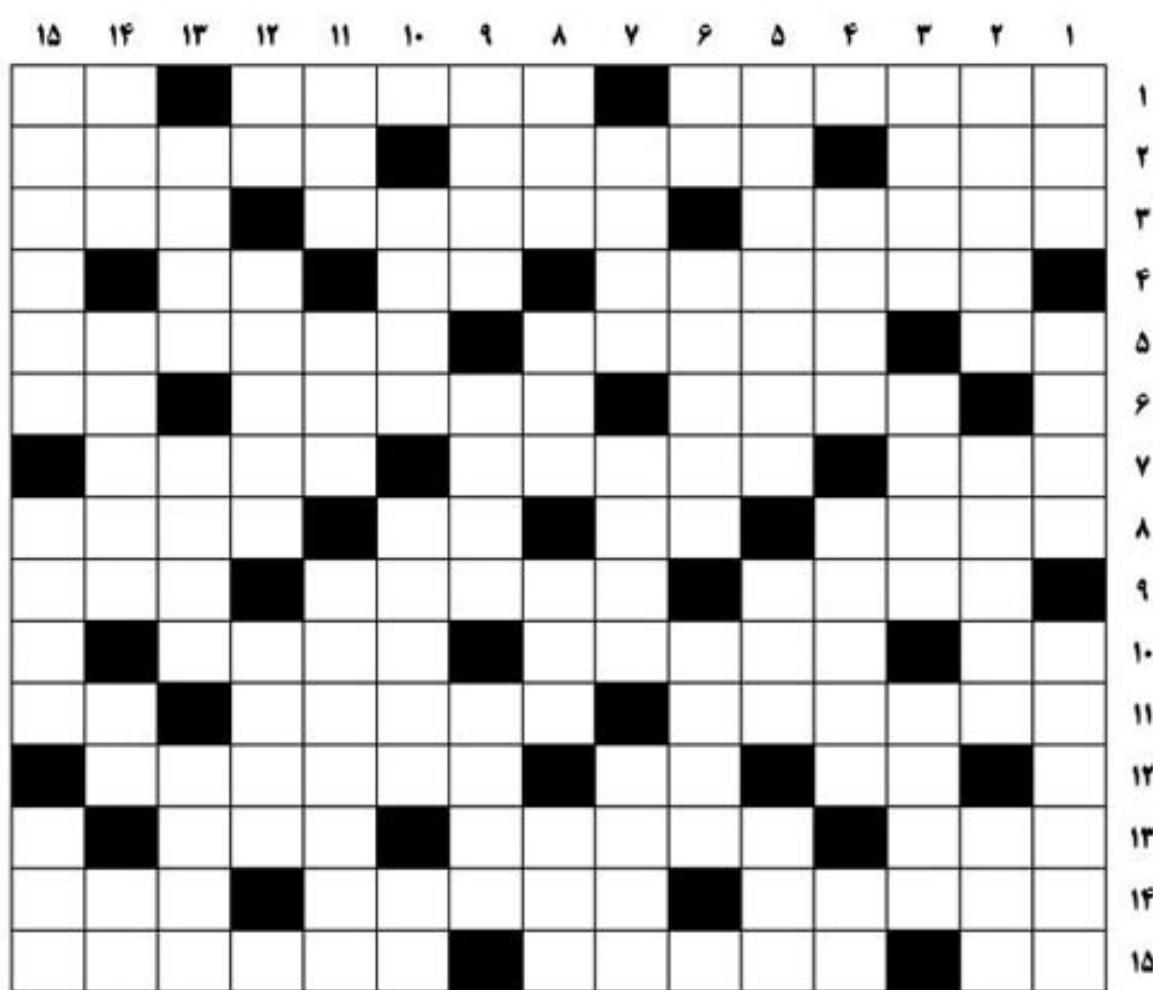
• مواد لازم (برای ۴ نفر)

- گوشت چرخ کرده / ۴۰۰ گرم / ۶۰ کیلوکالری
- گوجه فرنگی رنده شده / ۲ لیوان / ۵۰ کیلوکالری
- پیاز بزرگ / ۱ عدد / ۲۵ کیلوکالری
- سیب زمینی / ۴ عدد / ۲۰ کیلوکالری
- نمک، فلفل سیاه و زرد چوبه / به میزان دلخواه / ۰ کیلوکالری

• طرز تهیه

ابتدا پیاز را رنده و به گوشت چرخ کرده اضافه کنید. ادویه ها را نیز در این مرحله به محتویات اضافه و مواد را خوب با هم مخلوط کنید. سپس آنها را به صورت گلوله های بیضی شکلی درآورید و در تابه ای سرخ کنید. بعد از کمی سرخ شدن ۲ طرف کباب ها، آب گوجه فرنگی را همراه یک لیوان آب اضافه و سیب زمینی ها را که از قبل تکه کرده اید، در تابه بریزید و بگذارید به مدت ۲۰ دقیقه روی حرارت ملایم پخته شوند. سپس آنها را با آب سرو و با برش های نان میل کنید.

• اراکی ها این غذا را کمتر با برنج می خورند اما اگر بخواهند این ماده غذایی را کنار تهالی قرار دهند، به گوشت چرخ کرده در هنگام تهیه این غذا، برنج اضافه می کنند؛ درست همان کاری که در هنگام آماده کردن کوفته انجام می شود.



اولی: اگه گفتی چرا یه اسکلت نمیتونه
از بالای برج صد طبقه بپره پایین؟
دومی: نمیدونم. چرا؟
اولی: آخه جیگر نداره!!!

پدر به پسرش گفت: «راستی صبح چی می خواستی به من بگی؟» پسر با شرمندگی: «نمی خوام شما رو بترسونم، ولی امروز صبح معلم ریاضی مون گفت که از این به بعد هر کسی مسأله ریاضی رو غلط حل کنه، تنبیه می شه!!!!!!»

می بینم از توى آشپزخونه صدا میاد، رفتم می بینم خواهرم هى در
یخچال رو باز و بسته می کنه...
می گم چرا همچین می کنى؟ کنده شد!
می گه دارم رفرش می کنم ببینم چيز جديد پيدا می کنم يا نه؟!

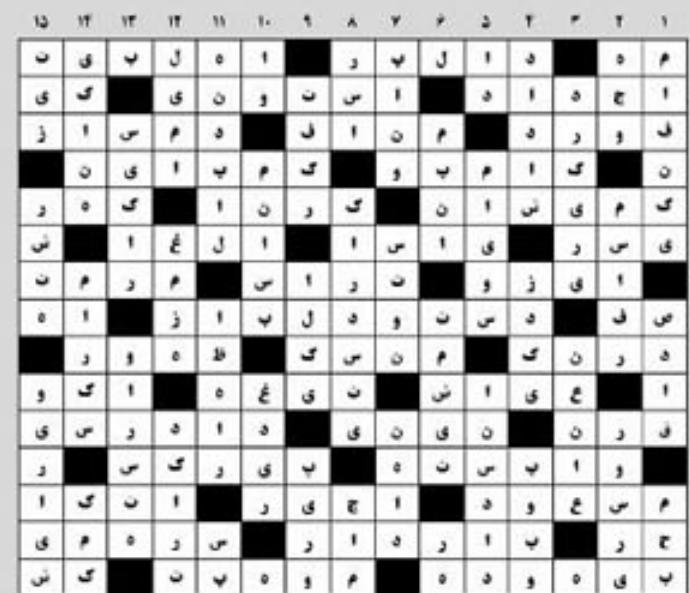
افقی
۱- تکنيک- از بزرگان شعر فارسي- از وسائل ضروري هر ماشين-۲- گمراه- مجبور- ماه خارجي-۳- زمانها- دوران درهم- ولی ۴- بندر زيباي شمال کشور- كجاست- سوداи ناله ۵- ضمير وزني- شهری در شمال غرب- خوشبخت ۶- پیمان آسيایي که ايران هم در آن شريک بود- مرتبط- حرف زيادي ۷- فوري- سرچشم- يكى از والدين ۸- بايسته- مادر لر- شگرد- ناييان ۹- مشهور- معمولي- پیمان اقتصادي ۱۰- عادت- نان همه به دست اوست- شغل بازاری دارد ۱۱- از اسلحه هاي کشنده- صاف- ویتامین انقاد خون ۱۲- يكى از حروف انگلیسي- عدد اول- کشور فقیر اروپایي ۱۳- پرجمعيت ترين کشور- شقايق- پدر من به عربي ۱۴- کمک- آهو- شامگاه ۱۵- یاردمان- رود شاخص ايران-

هوشيارى

عمودی

۱- حجمی از آسمان- فرصت- جاسوس ۲- بی دانش-
نامناسب- همراه کوپال ۳- سؤال پیچیده- سوزن سبزواری-
قسمتی از پا ۴- از گازها- رزمایش- حرف صريح ۵- صداقت- مارکی بر ماشین- حرف پرسش ۶- حرف ندا-
شهری در کاشان- رسیدن ۷- تسمه- خانم- نویسنده
فرانسوی ۸- خزنه گزنه- صورت غذا- جاده- يك حرف
کم دارد تا آشيانه شود ۹- جای حرف اول و سوم را عوض
کنيد تا روستايی در سبزوار شود- آموزگار- استاد ۱۰- ظرف-
خوردنی- همه چيز از آن زنده است ۱۱- عدد اول انگلیسي-
اسب چاپار- ولگرد ۱۲- ضمير بیگانه- پرده سينما- شهری
آذري ۱۳- عابد مسيحي- چهارپایان- پدر شعر نو ۱۴- قرص
فرار- غذا- چه کسى- کله ۱۵- رئيس پليس سابق- پیامبر
شرقی- همداستان برهمن

جواب صحیح جدول نشریه شماره ۳۷



خواننده گرامی:
پرای شرکت در مسابقه جواب جدول را به اینمیل
ارسال کرده و از pavam_mehrvarzan@yahoo.com
جواب آن پیده مند شوید.

۲۰۱۴

۱۱ تیر - برگزاری جشن تولد

باز هم جشن تولدی غیرمنتظره برای دختران ساکن در مؤسسه پیش آمد. عزیزانی به رسم مهر کیک تولد فرزندانشان را به دختران مادریه نمودند. بلافاصله با هماهنگی روابط عمومی و واحد مددکاری جشنی برپا گردید. این اتفاقات شاید به ظاهر کوچک باشند ولی دل هایی را شاد می کند که شاد کردن این دختران معصوم کاری بس بزرگ بوده و اجری بی پایان نزد خداوند متعال خواهد داشت.



۲۰ مرداد- برگزاری مراسم افطاری

از رسوم و آئین های شیرینی که در آسایشگاه ما پا گرفته، مراسم افطاری است که روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان به مناسبت شهادت حضرت امیر مؤمنان در آسایشگاه برگزار می گردد. در این مراسم خانواده همکاران ما به اتفاق مددجویان و خانواده هایشان گرد آمده و محیطی صیمی و روحانی را بوجود می آورند. امسال هم این مراسم با شکوه تر از سال های قبل در تالار یاس برگزار گردید.



۶ تیر - بازدید مدیران اصناف و اعضای شورای نظام صنفی سبزواری جمعی از مدیران اصناف و اعضای محترم شورای نظام صنفی سبزوار با حضور خود در آسایشگاه و همراهی با مددجویان تمام قسمت های آسایشگاه را مورد بازدید قرار دادند.



۱۷ مرداد- بازدید خبرنگاران شهر

به مناسبت روز خبرنگار جمعی از خبرنگاران شهرستان سبزوار به همراه معاونت محترم استاندار و فرماندار شهرستان جناب آقای شعبانی و ریاست محترم اداره ارشاد اسلامی جناب آقای عسگری و جناب آقای حسین زاده به نمایندگی از شورای محترم شهر سبزوار به دیدار دختران معصوم آسایشگاه ما آمدند.





۲۴ مرداد- بازدید اعضای شورای شهر و هیأت ووشوی سبزوار
اعضای محترم شورای اسلامی شهر سبزوار به اتفاق ریاست محترم
اداره ورزش و جوانان و رئیس و نایب رئیس ورزشکاران هیأت محترم
ووشوی سبزوار به همراه نماینده اداره ورزش و جوانان و نماینده تربیت
بدنی مؤسسه صالحین به دیدار دخترانمان در آسایشگاه آمده و ساعتی را
در کنارشان حضور پیدا نمودند.



۷ شهریور- حضور مددجویان در مزار شهدای گمنام سبزوار

به پیشنهاد واحدهای پرستاری و مددکاری مؤسسه مددجویان مستقر در مؤسسه ما برای صرف شام به مکان فرهنگی مذهبی و تفریحی شهدای گمنام شهر سبزوار رفتهند و ساعات خوشی را سپری نمودند. یکی از پرستاران سابق مؤسسه نیز بطور غیرمنتظره در جمع مددجویان حضور پیدا نمود که باعث شادی زاید الوصفی برای آنان گردید.



۳۰ مرداد- برگزای مراسم جشن عید فطر

به همت مسئولین نمایشگاه مبل خوش نشین جشن عید فطر امسال به مدت دو شب در محوطه آسایشگاه برگزار گردید. مردم خیر و نیکوکار سبزوار پس از یک ماه روزه داری با شرکت در این جشن و کمک به جمع آوری فطريه و کفاره ساعاتی را به خوشی و شادمانی در بین مددجویان ما گذرانده و با خاطری خوش آسایشگاه را ترک نمودند. جا دارد از کلیه هنرمندان سبزواری شرکت کننده در جشن و مسئولین مبل خوش نشین که صمیمانه و رایگان ما را یاری دادند تشکر و قدردانی نمائیم.



خانه باران کجاست ؟!....

حسابهای کمک مردمی

- سپیا ملی: ۰۱۰۵۶۴۶۰۸۹۰۰۳
- سپهر صادرات: ۰۲۰۵۷۶۵۵۸۰۰۰۴
- جام ملت: ۱۶۲۲۷۲۳۸۷۲

WWW.Mehrasha.ir

E-mail: Payam_mehrvarzan@yahoo.com

صندوق پستی ۶۳۸